

سپاہت نامہ درویشوں



بنام خداوند بخشنده و مهربان

فصل اول در تولد و منشون و ابتدای تحصیل علم او و مختار
 کردنش از نخلستان و کرفاری و بطوفان دریای نوکری وی
 من تولد شده ام در شهر ویرک در سال هزار و شصت و سه و دو و یک و یک
 قطع و فصل شغل تجارت آنجا را ممکن و محل توقف خود کرده بود و مرا
 پدرم بطوری تربیت کرده بود که بغیر از نوکری و خدمتکاران و اوقات
 دیگر یازدهم پدرم مضمّن شده که مرا تحصیل قوانین و قواعد و ادوار که بکلیه این
 علوم بهر باب شوم ولی من باطناً حیالات دیگر و تفکرات خارجی داشتم

فصل



قیل انیکه در دریا میسر نموده و سفرهای دور و دراز کرده بعضی قصه ها و
 نایل بشم و چیزی هم پیدا نشد که مرا از خیالات واهی و تفکرات بی
 منصرف و پشیمان نماید حتی اشک چشم پدرم که شب روز میر میضای
 شفقانه او که ساعت ساعت میداد مرا حریف تر و جری تر میکرد و جری
 ما فی الضمیر پیروئی داد و خون خود را با اذیت و آیدی زیاد کرد و بدو
 بدخشیها و بدگذرانیها که قارم ساختند با وجود آنهم من در خیال خود پاید
 و مستقل بودم و در هزاران بار چهارشمرده متر صد وقت و محبتش فرست
 بودم

با آنکه بیکه یقینم شد که پدر منست و غم رفیق راه نایم یا اینکه رضی کنم
 معصوم و مرعوب آوری و چندین دفعه بشکر اتخلص خود در قیام مکن شد
 تا اینکه موقتی پیدا شد که نتیجه خیال مرا بشد و از غفلت خویش مغفرت
 کردم

اینکه ریدم بشهر بول (Bulke) با یکی از نقای خود ملاقات
 نمودم که میخواست بطریق بندن حرکت کند از کثرت شرج و شادی پدر

خود را فراموش کرده بدون آهنگ و رضایت ایشان و ملاحظه نقد
 و غنایات آنکه روز اول ماه سپتامبر سال ۱۵۷۱ سوار کشتی شدیم
 بود بدترین روزی از روزها و خشن ترین ساعتی از ساعات سرن
 بخش اینکه ما خارج کشتیم از رودخانه بود بر *humble* با
 مختصری وزیده کشتی ما را احاطه کرده بود بطه اینکه من تا بحال سوار کشتی
 و با انفجارات و طوفانهای سخت دچار گشته بودم این با مختصر و کجاست
 کشتی چنان مرا پریشان حواس کرد و غم و اندوه و جدولالت بحدی غرق
 دریای کدگر گردید حتی اینکه مثل طفلان که چاک که از پدر و مادر خود دور
 بطرف پستان می کنند من هم بحال بر کشتی و بخاطر پدر و در خود گریه می کردم
 از این خطر کشتی و موج بحری خلاص شوم رو بر وطن آلود و سکن معروف
 اما فردا هو صاف و دیر آرام شد بهیستاد و تاشای بجز غم منصرف
 خیالم منصرف کرد و چند یاله شراب ناب که بار نقای کشتی صرف
 شد متی شرابم چنان جری کرده که از پشیمانی خود پشیمان گشته و بر سر
 سابق خویش پایدار و بر تدریج

من بمنکه از پنجاه لات منصرف شده و کمی آسوده و فارغ البال از مصیبت
تخللات یقین کرات کسب و از کثرت تردد خیال که مرا خفه و دیگر میکرد
بواسطه مساعدت هوا بحر کی یکنی قلب حاصل و عاید شد قضا ما و متقد
الهی و در کونی بخت طرح دیگر ریخته مجدد احوالات ثانی نو کرامت
که در نزدیکی غرق بیا رموت در (یک طوفان شدید)

که آرزوهای دور و دراز را در دل گذاشته و از وصول بمرام خود ناامید
چنانچه جمیع ناخدا یان کشتی را نه قطع امید کرده و تن بقضای آسمان
واده و دوست از جان بسته مستعد مرگ و غرق شدند با وجود آنکه
چنان دمیدم و باعث است کشتی اخالی میکرد کشتی و انسان را و
کشتی پر از آب میشدند دوباره دریا رحمت و لطف الهی بجا آمده و نجات
بجای پدید آمده کشتی دیگری که در همان دریا میگردید باید و ما رسیده و ما را
بناحل نجات رسانده و شکر الهی را بجا آوردم

حال من تندرست و شاد که آرایش پروما در بر بسته و در وطن با لوف خود
مشغول خوش گذرانی و شادی شوم یا اینکه تن بقضا داده و خود را با شکر

منتظر شده و دست از زندگانی کشیده یا منزل و مسکن ابدی پیدا کنیم
 بمقصود و مرام خویش نایل باشیم چون از مرجهت بوطن خود رجعت و
 شرمساری داشتیم بدین سبب سرگردان در صحرائی لم یزرع و دریاها بی
 پایا را ترجیح بوطن خود دادیم بعد از اینکه من از روی جاری و جاریه
 بروطن خستیا کردم سوار گشتی شده رو به شهر کیسندار
 و این سفر بر من توفیق جبری شد که در تجارت کشتی را مهارت می
 تحصیل کردم اگر چه من عایت حقوق پدر خود نگذرد و بدو خواهش قنای
 بودم با وجود این پدرم وقت آمدن مبلغی پول بمن رسانده بود من او را
 داده بعضی اهل تجارت را پرسفقت کرده کشتی نهادم
 نتایج سفر اول مرا تحریر و ترغیب نموده که مجدداً مال تجارت را خرید
 و سفر کنم ولی بکس خیالات من نتیجه نداد که در این سفر بدست میآید که
 کون گرفتار شدم چنانچه در این خبر کانیاری (کانتون)
 در طرف آفریقا است و چار و دزدیدیم که همیشه کشتی را مانع از آمدن
 میشد اهل کشتی و اهلین بهار اینست که در او بدی نیست طالع در

که مسکن او بود و چار شده با رحیم و خدا متکا خود نموده مدت دسال در میان
 جزیره موسوم به سالیه در کمال بدی روزگار که راندم همیشه از کثرت غم و غصه
 پیچیده بخود بودم زیرا که راه بخانه نداشتیم و قطع امید کرده بودم که از دست
 این ظالم خلاصی و استودکی من محال بود از هتایی روزگار خوشی بخت
 صاحب من مرا ناسور کرد که بروم در کن رود یا بجهت نهادن راهی رسید
 عوض رسیدن از غمخیزی پیدا کردم بجهت خود قایق محسکی درین روز
 و قدری آذوقه برداشته سوار قایق شدم چون به خوب باد مسافر
 میوزید و اندک زمانی از کن رود گذر کرده و مسافت زیادی از ساحل
 دریای پیداکردم

در روی دریا در محله که خطرهای عظیم بودم و من دانستم که بکجا میروم و چه
 مست قایق خود را میزنم که ناگاه کشتی بزرگی از کشتیهای اروپائی مقابل
 کردم که بسمت من در حرکت بود بخیال اینکه کشتی ما در دماغه گرفت
 و من بجات یافتم مرا بکشتی خود برده به بهترین وجهی مرا پذیرا کردند
 قایق را با اشیا و سکه دادم در کشتی گذاشتند قطبان کشتی که بکجا میخواست

دنیا و مرد با هائیتی بود بدون اینکه از من گرایه و مخارج کشتی بگیرد و مرا حمل کرد
 بشهر (برزیل) در آنجا قایق را از من خرید و قدری مال تجارت را به من داد که
 بواسطه خرید و فروش متاع انگلیس که در آن شهر خیلی مطبوع بود در عرض چند
 سال مبالغه کثلی از طلا و نقره به تحصیل کردم

در آن شهر من میتوانم اقتدار دولت جمع کنم که مابقی عمر خود را بآنجا
 گذرانم و سودی برانم ولی شدت حرص و طمع مزید بر جنون من شد و مرا
 مقسم کرد که تجارت و سفر دیگری نایم کشتی که بطرف آفریقا بجهت تحصیل و
 سیاهان سودان میرفت معین کرده و سوار شدم و صاحب کشتی به من قرار داد
 که هر چه در سفر منفعت داشته باشد با من نصف کند و مخارج کشتی را هم
 بگیرد بشرط اینکه من نوکری او را کرده و از باب آلات متوجه باشم
 فصل دویتم در غرق شدن رتوبون

روز اول به سپتامبر سنه ۱۷۵۹ سال هشتم بود که در همان روز من از وطن
 خود مفارقت کرده و دست از پدر و مادر و خویش کشیده و صاحب این کشتی
 شده و در بطرف شهر راول حرکت کرده بودم سوگشتی شدیم بعد از

یا نرزه روز کشتی را طوفان سختی برخاست نزدیک بود که کشتی را
 و اگر کون نماید مدت ده روز مادر کاشش موجها و مستنظر بودیم که عت
 دیگر در کرداهای دریای غوطه و زخمی شد خلاصه بعد از ده روز شدت باد و
 طوفان فرو نشسته و چون که کشتی را میجو و شکسته و ممکن نبود که بطرف افروخت
 کند لابد از وسعت بر برگردیم همیکه کشتی حرکت بجانب بر برمود طوفان
 سخت تر از آنکه برخاست کشتی را بطرف مغرب برده و از آنجا که
 دور انداخته که اگر از طوفان و طمه دریا خلاص میشدیم و با حل بنا چهره
 طمه و حشیان و درندگان صحرایا با آن میکشتم با آنسه با یکدیگر
 و چالاکي تمام کشتی را بر دیم نزدیک ریگ راز و آنجا طوفان بر طرف
 داغون و مسکن بجای بود نه معلوم و نمیدانستیم که اینجا کجاست
 مگر بام دولت دارد آیا مسکن و آباد است یا غیر مسکن و لم نریز و محل
 و مسکن حیوانات وحشی و کشتی ما هم در حالت گشتن بود
 با خیال استخلاص خود از این مهلکه پر خطر و از این غرقابی با آن
 افتادیم بادل سرود و بدون هیچ امیدواری کشتی و زورق را بجزایر

در حالتیکه خود را بر حمت الهی سپرده چشم بملطف غایت او بستیم دریا
 با موجهای شدید و خطرناک پست و بلند می شد و مابعد و بعد میگردید
 که خود را با جل رسانده و خلاص باشیم آنجا موج مخوفی بزرگتر از کوه
 و غضب حرکت سبب شستی کرد کشتی و سکنه کشتی را کشتی بزرگ و دوار
 نذا که اسم خدا را گزبان رانده و استمداد جویم که بلکه تقهات و متخلف
 تمامی سکنه غوطه ور در کرد و آبها عظیم و غرقا بهای برپایان شدیم

محال است کسی بتواند اشتغال حواس و پریشان خیالات را تقریر نماید
 زبان برشته بیان کند در حالتیکه در تحت و فوق دریا مشغول است
 و پازدن بودم اگر چه من در شناوری و غوصی مهارت داشتم و از
 کثرت شدت انقلاب دریا مثل مرغ بعل میطپیدم که قدر نفس
 نداشتم ساعتی چند در خیالت بودم تا اینکه موج بزرگی مرا بجایان
 حرکت بطرف ساحل داده و در بنجا و خون شده مثل تن پرور برآورد
 انداخت و من تریدم که موج دیگر رسیده و مرا مرصع بداید و موج
 حرکت جسم نداشتم که خود را به پناهگاه بکشم از غلظت آنجا و موج

برخواست و مار بر پشت تشنه سنگی در انداخت من با نهایت قوت از تشنه
سنگ که کشته و از هجوم امواج قدری امید داری حاصل کردم و چون
مرتب امواج بطرف من هجوم آورده شوند تشنه که مرا از جای بلند
من آهسته آهسته قدری از دریا متساوید کردم و از حلات امواج بود که
در روی علفها نشسته کمی فارغ البال گردیدم

فصل سیوم شب اول غرق شدن رینون

و خیالات او

کسی نمیتواند توصیف و تعریف یک کثرت خیالات و تواتر آن را کند و کسی را
که وجود خود را در مقابل هلاکت و مرگ بیند که خیلی نزدیک نیست و مانند آن
مرگ حس کرده و خود را خلاص نماید من در کنار دریا که شمس گردیدم
حالیکه دستها خود را با آسمان بلند کرده هر از آن عجز و بخار و شکر کرد
مینمودم که رحمت و بخشش شامل حال من شده و از این نور طبع عظیم تنها مرا
فرموده چنانکه از سایر زندها و بسراوان بیوجه اثری معلوم نمیشود
معدوم و محکم کان نم کن بوده اند و نمیدانم که طبع کدام حیوان بجز

و دریا متصل موج کف دار بود و کمال حیرت نهایت تحجب ششم از قوت
 و قدرت و ندی که بچشم از دست این موجهای شدید و غشبه غلظت
 فرموده و با حل نبات ریند و از این نبات چنان مستغرق فرج و شای
 بودم که ما فوق و متصور میکرد و بجهت آنکه اندر پس هرگز به دو صد
 همیا است خیالات شدید و فکرات پرتدید وجود مرا احاطه کردند
 فرج و سرور من مبدل بغم و غصه لایحسی شد زیرا که خیال نمیدادم این
 خلاصی من گرفتاری بدی شد و آرزو میکردم که کاش من پیش بیان
 غرق میشدم و چنان گرفتار ملائیکت شدم زیرا که من کلت غلبه شده
 بودم و منزلی نداشتیم که بر آنجا پناه برده کمی آسوده باشم و گرنه نبودم
 قوت لایموتی نداشتیم و تنه بودم آب شیرینی نداشتیم و ضعیف بودم
 و کاری نبود که مرا قوت و استواری بدهد جز مردن و سلا و غیر از خان دان
 چاره نداشتیم اسلحه و آتش نیافتیم که اقل خود را از حیوانات وحشی حفظ کرد
 و بعضی حیوانات شکار نمود و خوراک خود نمایم در دنیا بغیر از یک کار و
 و یک چوب و یک کثیف و کمی تو تون بدستصرف جز دیگری نبودم و بکنه

شب ایسان آید بستم غنچه من افزوده حیالات من رو بتر آید گذشته
 مانند دیوانها و حیوانات که سنده اسطرف و نظرف دویده عجب
 بجهت خود پناه میجویم و میگردم که بلکه حیوان بیدست و پا میدارد بجهت
 خود شکار نموده خوراک نایم اما فوس که این سعی و تلاش من میثری
 نمیشد فرجی که بمن حاصل شد این بود که در نزدیکی سال
 درخت بزرگی پدید کردم که وقت شب مرا از شر حیوانات درنده حفظ
 مینمود همیشه شب باشد روی درخت رفیع خوابم و بحرانی فاصله قدر آسایش
 کوآرا پیدا کرده رفیع عطش خود کردم که مرا هلاک نمیکرد و بعد از آنکه سیراب
 شدم شدت جوع بمن غلبه کرد و علاج دیگری نداشتم بغیر از آنکه کمی توپون
 که با خود داشتم خدای خود نموده سیر شده مرحت کردم بدختری که محل
 خواب تعیین کرده بودم و وسط درخت را به از حید کجوعی درست کردم
 وقت خواب بنیم چونکه خستگی و کوفتی زیاد داشتم مشغول خواب شدم
 فصل چهارم در سفر کردن و نبون فله و کشتی
 روزی بلندی بلند شده بود که من از خواب بیدار شده و از درخت پائین آمدم

اگر چه من بسی خوار بودم اما خالی از منفعت نشد زیرا که آنجا که خواست
کسالت طلبالت از من کرده بود که مافوق آن متصور نمیشد صفت و

مرا تبدیل بقوت قدرت زیاد و سپردن از اندازه کرده بود

من بسیار متعجب شدم از دیدن اینکه کشتی غرق شده بود و بوی طعمه

دریا نزدیک شده بود و نتیجه کشی که مرا از موج و طوفان نجات داده و بیا

خلاصی من شده بود و کشتی در روی دم خود ایستاده و بجز حرکت بود در یار

اوامی و بهادر نهایتی فی بود و همیکه کشتی را ملاحظه کردم خیلی ابله در آب

شدم که بهر طوری باشد کشتی رفته و بعضی اشیاء را از منی از کشتی در آورده

چسباج خود نمایم

در حالیکه من با طرف و جانب نگاه کرده متعجب و متعجب بودم که بچه پیر

وضع خود را بکشتی رسانم منظم یک فایقی که در چند قدمی جل و بقا

کمی از کشتی که مار غسوق کرده بود شادان رسید که دقایق خیلی مشغول

حال شدم که بوی طعمه و ایداد و خیزه کاوشی های قطعه در کشتی فراهم خواهد

بعد از ظهر که دریا در نهایت آرام و خور و در کمال محنت و خستگی بود

کشتی

کشتی همی که فلز کیم بجستی و از اکثر چشم و غصه نزدیک بود که کلاه
شوم و شکست هم مانند سیلاب برویم روان شد زیرا که نیال که در دم
ما غرق نیشیم حالا بمقتود رسید و در از شهر ما مشغول عیش و کامرا بود
چون هوشی که کرم بود با سهای خود کسب و دخل آید
همیکه با پیشتی رسیدم اول کمان کردم که من نیستی و غم دخل کشتی
در خیال بودم طهارت دیدم که اکثری آویزان بود و اگر فیه کشتی وارد
انبار کشتی پر از آب بود اما وضع و توقف کشتی نوعی بود که بل خشک از
آب معاف بود و اولاً من همه جا کشتی را کشته تقطیش و تقصیر که در کشتی
چیز ضایع شده و چیشی سالم و عجیب مانده چون به خیلی کرکس که شتم
عجیب خود را پر از نان سوخاری کرده میخورد و کثیراً حتمی که در دم پیش
شراب خوب که مال کاغذان بود پدید کرد و میآید چپ صرف کردم که با
بکثرت حرات و شدت من شد

بود من خواستم آنها را استعمال نموده یک چیزی درست کنم با نان و پنیر
 با یک تفتی از آنها را به یکدیگر محکم بستم بطوریکه از هم جدا نشوند اندام من بزرگ
 شد از آنکه از غشای کشتی پائین آمدم آنها را که پائین انداخته بودم کشیدم
 بطرف خود و چهار تا آنها را از دو طرف بیکدیگر بستم و بطرف پائین آن
 دو یا سه تخته کوتاهی گذاشته قایق مانند چیزی درست کردم که میتوانم
 بواسطه آن بواسطه دریا بروم و برگردم اما چون که خیلی بکوت بود باز راوی
 ممکن نبود که باو حمل نمایم خلاصه مشغول کار شدم باز آنکه خسته و خستادم
 از پیدا کردن ویکی از تیرکهارا با کمال آسانی و بی زحمت رفتم که در
 بقایق خود وصل نمودم پس داری اینکه از کشتی حاجت خود را خوا
 آورد مرا در بعضی کارها هم مهارت و آدای بخشد

اول تخته را که پیدا کرده بودم باز به دست خود که مال قطبان کشتی بود که
 آنها را گشته بودم باید و طناب گذاشتم توی قایق در یکی از آنجا
 خود قدری نان و برنج و سه یا غیره هولاند و پنچ پارچه گوشت خشک و یک
 بسته کوچکی از کدو و دو پیچ و چند چیز که بطرفها شراب داشته باشند

قشک بنه آهنا ره جدا که دهم
 هسکا میکه من مشغول بودم جز و مدوریا کم که شروع میگردن این عز
 اعتنا و ملاحظه نمودم و بخیال اینکه بروم لباسها خود را که در سال
 گذاشتم ام بردارم میفتم و حال آنکه در بدن خود سوزی یکسرا من
 یکشلوار ملبوس و پوشش دیگری نداشتیم اما از یاری بخت و قیلت
 یا دم فتم و که اگر مختصر احوال کنم جز و مدلباسها را بدینا خواهد انداخت
 من ارگشتی برداشتم که چیزهای که میخواستیم بجل عمل نقل کنیم اگر چه چیزی
 بود که مرا وادار میگردید با خود ببرم اقل بعضی اسباب که در وقت
 عطالت و فراغت کار خوانم که در خلاصه بعد از اینکه مدت زیادی جستجو کردم
 صندوق بخاری را پیدا کردم و این صندوقش من خزانیه بود که مادام
 تمام میشد هرگاه همه طلا و نقره روی زمین را پیدا میکردم نقد مرا
 خوشوقت نمیشدند که سفید و قی بخاری را نقد رفیع و خزانیه بچشم
 بعد از آن بخیال فتم که تدارک اسلحه را نموده باشم و قصه
 که مال قطبان بودند با چند تیره پراز باروت و یک خورین کوچکی

و چنگه زنک را بر دوشتم بعد از آنکه شیر که شیکوشت تا جاستی که دم خرد
 چنگک باروت پدید نموده با اسلحه های خود بقایق که هشتم
 هشتاد و نهم در محبت و مینون بخوشن شعی و سکا و در کایت حد
 چونکه از طرف تدرکات ذخیره و خراک خاطر جسمی کلی حاصل کردم
 پریشان نشدم بجز اینکه در ساحل دریا با سلامت سپیده بستم و بستم
 نه با بدن و نه با روح و نه با دستان و نه با قیام و نه با کون
 و غرق گشت و کلیه تدرکات مرا بر نخون ناید ولی به خیر باعث گشت
 و رشادت من میشدند و الا اینکه دریا آرام و سحرکت بود یا تا جزو بد
 بطرف ساحل حرکت میکرد با دم و مساعد میوزید مجدداً یک است
 کوچک و دوتنه پاروی ضایع شد و پدید کرده و بقایق خود کدشته و
 قایق شروع نمود و تخمیناً یک کیلومتر مسافت طی کرده بودم که بنا
 بشکافتن آب طرفین من را بقا از بخا باطل نجاست سپیده نمودم
 آب بخا جریان و حرکت کلی داشت بدین واسطه خواستم پاهای
 مانند جایی پدید کرده که بنوعی با بخا شتی خود را احاطه نموده و آب را از خود

حل نقل کنم

خلاصه در روایت خود یک شگاف ریختی ملاحظه کردم که جریان آب شستی
مرا بدست آورده من خبرش زودتر ندانم و در شستی رنگ اتهام تمام میماند
بعل آوردم که بلکه بدان شگاف داخل شوم ولی بواسطه اینکه بدین میان
تا می نداشتم غرق شدن خود را آگاه و در گوشه قایق پناه گرفته بودم
نجات با طرف شگاف کردم گوشه دیگر قایق در حرکت است و غرق شدن
بوده می رسیدم آنرا که با نخست مشت زاده و جمع کرده بودم از گوشه
قایق نجات یافته و بعد از آن چندین ماه بعدی تمام و بعدی اتهام است
بطرف خود کشیده و با نیت که کردم تا نیم ساعت بهین حالت بودم
جز زود در تنفس یافته و قایق بحالت بدل نداشت

فصل ششم در گردش و سیر کردن رهنمون و التفتی

من خواستم طرف و جانب دیر سیر کرد یعنی جاها و نهرهای بخار
رسانده بجهت خود منزل و پناهگاههای پیدا کنم که اشیاء و آلات خود را در آنجا
گذاشتم محل استراحت خود قرار دادم و تفکتهای خود را با یکدیگر
پنج برداشتم

با قدری باروت مشغول غلام وادون خیالات خویش گردیدم
 همی که بر لب سکه گویی رسیدم تصور نمودم که ما پس که جسد بزرگ بر می آید
 در یک طرف کوه بفاصله زیادی چند تنه سنگ بزرگی مشاهده کردم و از طرف
 مشرق بمقابلت دوازده کیلومتر دورتا جزیره کوچکی نمودار میشد من
 متر و دما ندیم که آیا یکبار سمت بروم و بچه جانب رویم که مقصود و مطلب
 بوصول پیوند و زیراکه جزیره چنان بنظر می آید که غالی از مخرج و مریض
 از جانوران درنده و وحشی نباشد ولی بهیچک اینها تشخیص نیست و من
 خیالم را وادار و تحال بخالق دادار کرده رو به سمت جزیره مشرق نهادم
 نزدیک جزیره شدم و در شاخای درخت شکیده دو تنه مرغ مشاهده نمودم
 که تاکنون ندیده و نشناخته بودم یکی از آنها که چاق و درخت بود و بفاصله کمی از آنها
 در شاخ درخت نشسته بود نشان داده و گفت که راها نمودم همیشه که گفتند
 صدای خوف و هراس آنرا کرده و در هجمه سحر که زهره آدمی را می کشد
 همچون تصور کردم که از بدو خلقت آدم علیه السلام الی یونان و در آنجا
 غایب نشده این اولین مرتبه بود که از من صدور یافت خلاصه معنی آنست که

کنوخی مرغ بود که گوشتش عاری از لذت بود
 فصل پنجم در مرجهت کردن رومنون مجدد آبکشی و خوشبو
 آوردن و منزل از برای خود ساز

فردا من غرم را حسنه کردم که مجدد آبکشی رفته و آب با آفات و باج
 لازمی خواهم آورد و نخست وقت افوت نیم فرصت اغنیت شمر
 زیرا که میرسدیم بواسطه بعضی حوادث آسمانی و دریا در وقت پل باران
 هوایا امواج در کشتی و مایع را ضایع کند خلاصه کمال شد و حله
 و چاکی قایق نندی از قایق اولین سبک تر بود در دست کردم
 بطرف کشتی نهادم بعد از آنکه داخل شدم بقدر و یکس جوین
 آئین و سیخ چوبه برداشتم بایک تنقب و دو دوچین از انواع قضا
 ترویک لنگ کار دوسه عدد اسبابیکه بامداد او بارگاسین از جا
 بجائی حمل میتوان نمود و هفت قبضه تفک فیکه دیک تفک شکاری
 کی بار دوط و چلک کلوله و یکجوین بزرگی چهارپاره و هر چه پس
 کردم بایک رختواب دیک بستر و چند لحاف بعد از آنکه همه آنها را

حل قاتی کردم با سلامتی و دلخوشی قایق را بصل رساندم
 و پرسید که در وقت رفتن در صال گذاشته بودم چنانطور سالم
 بودند ابدان شانه و علامت بینه ذی روحی خوانان باشد خوا
 حیوان پیدایش مکرم یک کریم بزرگی که خیلی عزیز بود در بالا یکی از خدمت
 من نرفته ابد و حشی گری خود را روزند مثل اینکه در تپید
 زیت کرده بود و بهمان حالتیکه نشسته ابد تغییر حالت نکرد
 هم قدری خمری پیش انداختم بحال میل و ممنونیت خورده و راه
 پیش گرفت

از بادبان کشتی و میخهای چوبی که آورده بودم خیمه و یانه بجه خود در
 کردم اشیایکه از تابش آفتاب یا باریدن باران ضایع میشد بخیمه
 نمودم و باطراف خیمه صندوقهای چسبیده قلع اندازی درست
 که شبها بران بجوم جانوران درنده محفوظ دارد

و در خیمه را هم با چند تصدوق و تهنه محکم کردم تفکک خود را در پیش
 زیر میکان گذاشته با بحال تهرات و فارغیالی همه را بخیمه

منزل و سخن من خلی تشنگ و منقه و گافا و دود بخا میگردم
 بهجه کینفر تنها بهتر از اینجمل آرایش و مکان استراحت که محفوظ
 باشد غیر ممکن است با وجود این زیاده سعی داشتم که بخشی رفته بر خیر
 ممکن بجل است منزل خود نقل کنم

خلاصه من همه روزه قلاک و دهه کشتی رفته اسباب کشتی را
 میبرد و روزی رفتم پسرایکه ممکن باشد با حل حل کنم از قتل
 و دام صید و گاو چاربه از زکات و اس که نوعی گنازه است که بوا
 آن با و بانها را بهدیکر وصل و ربط میدهند چیزیکه بیشتر از اینها را
 خوشوقت و مسرور میکرد و چکاک بکر از آن سحری و سطریری دروا
 استیجات و تکیه طلی شکر بود برودی چکاک آنها را احاکر و ده محبت
 منقسم کرده با چارچا بادبان کشتی پیچیده سایر اسبابیکه خد کرده
 بقایق که داشته با حل نمودم

بعد از اینکه کلیه اسباب سهل و آسان گشتی را برده و لوخت کردم بقوت
 و زور بازی خود طنا بها و اسبابها را که بواسطه او بارها سکین باورین

یسه انگلیس نصف نقره و نصف طلا و بعضی پارچهای فلزات دیگر بود که
و قیمتیکه از اسباب مطبخ پیش من از اینها زیاد بود بجهت اینکه کسی
شهری نبود که پول داده بحتاج بخرم

خواستم مجدداً یک قایقی بجهت خود درست بیاورم ولی شدت باد و کثرت
دریا مانع شده حتی اینکه نتوانستم شنا بایم

خلاصه با کمال خوش بختی بر منزل خود رسیده در غنیمت و مرکز مهول خود
بودم که سورت شدت هوا کثرت بباران رسانده تا دمید صبح است که شد
همینکه آفتاب از مطلع خود طلوع و ماه بفرع غرب نمود اکثری آثار
شانه ندیدم بجهت همه اسباب او را آورده بودم بر مخزن نشدم

بجای

فضل هشتم بنا کردن روضه منزل دیگر و مکرانی او
از بار و طحی خود

من با حبس طایط از شر و آذیت حیوانات وحشی و مردمان بیابانی و طاعون
خواستم منزل محفوظی بنا کنم لابد شد که از طب که در یک جنبه نریزید
کندن یک منبر خنی بنا بر این یک صحرای کوهک که در یک جنبه و

بود پسند که دم که فراز او را شیب نبود و نوعی عسر لهو بود که گفت
تنها نیتوانست از بالا پایین بیاید و چند جا پر کشا داشت که تنگان
مروار داشت میخها کوچک بود که اگر کشتی آورده بودم سجا جور کرد
تخته سنگ فاق شده بود و کوسیدم یک شوکر دم که تخته سنگ خط
شیب من افتاد و بر روی خیمه من صحرا مانند فرش را زینت
کلمهای دشتی بود بطوریکه هر چه انتهای نطقه بود یا با همان
دید میشد خطاف من از پنجره دهم

قبل از اینکه خیمه خود را برزم یک نصف دایره محو دهم که محیط نصف
بیت قطر از یک گوشه تا بگوشه دیگر یعنی طول تمام قطر او چنان
بود و در این دایره دو مرتبه تکه قرار دادم که قریب به قطر عرض
دو تکه بود روی پلها را شکست و سطح سلبه کرد و از پله یک پله
پایزه ساخته و فاصله بدست

فصله پلههای طیاره را که از کشتی در آورده بودم شش خطی در سطح پلهها
قرار دادم که ربط و اتصال بیکدیگر بوسیله دو میخی بود که دو طرف پلهها کوبیده

بودم اگر چه در بخام و تمام دادن بخیل جنت و مارت نیا و کشید و وقت
کلی صرف کردم تا مکان بسیار مخمکی شد که ابد حیوانات شرور و مردمان
صورت غلیظ هستند و خل بشوند

و در اینخیل خود روی مکنده شستم که از آن در تردد نایم همین آمد و رفت من
نزد بانه بود که خودم ساخته بودم و از روی او جمیع اسباب و اشیاء خود را
حاصل نقل آنجا نمودم بعد از اینکه کلیه اسباب و آلات خود را بتوی او جمع
کرده بودم کی و فرغت کلیه سید کردم

همانکه تذکرات خود را در تسلیه جای داوم خمیه درست کرده دوم تو
سقف او را پوشیده بودم با کرباسها ضخیم که از کشتی آورده بودم که با
و اشیاء من از تابش و بارش محروس ماند چنان نشوند
بعد از اینکه هتظام خمیه را درست کردم خواستم شب منینی ناکتم تقریر با
سایتهم زمین و جهر نمودم با سنگها بزرگ که خارج میشدند سینه در
میکردم و گنهای کوچک و تقیای آنها میرختم بعد از تمام شب من
در پهلوی او صند و خانه مانند جای درست کردم

در بین کارها که من مشغول بودم روزی که از تکی من عارض شد نصیحت
 هوا بنای بارش گذشت که مخلوط بود با رعد و بردها آمد و بطوریکه هوا
 آرام نمیکرفت اما قاتل برق میزد خیالات کلی میریجید که هرگاه بار طمان
 من بواسطه برق آتش بگیرد چه خواهم کرد در خیال بودم که طمان گذشت
 و کارهای اولی بها منظور است اما گذشت خورشید و یکسپهر می در
 کردم که بار و طهارت تقسیم نموده در آنها ریزم و در زیر تخته سنگها و در
 از یکدیگر جدا بگذارم که اگر کسی از آنها آتش بگیرد سایرین محفوظ بمانند
 مدت پانزده روز بجهت همین کار رخت کشیدم زیرا که اقتضا صد خورشید
 لازم داشتم که کنجایش و ظرفیت پنجاه کیلو گرم بار و طمان باشد
 همه روزه در اطراف و جوانب گردش میکردم که بمحضت لاجزیر طمان
 و از حیوانات صحرا و بیابان شکار نموده خنک اخذ سازم روزی در شکار
 گردش بجله بزرگی از بزهای کوهی دچار شدم اما این بزها گوی سارو
 و عجیل بودند و چنان در دوندگی و چست خیز چایک بودند که کسی نمیتوانست
 که یک از آنها را بجای شکار نماید من دیدم چاره ندارم بجنبه پستی

در شستن آنها تا بایم بعد از اینکه محل و مرتع آنها را تعیین نمودم ملاحظه کردیم
 که هرگاه من در تیره دره باشم و آنها در فراز که شکار آنها غیر ممکن خواهد بود
 اما بالعکس اگر من در فوق و آنها در تحت باشند و من هم در پشت تخته سنگی
 که خودم را پنهان سازم و مکان پرواز رفتن آنها را بگیرم بوجه سهل است
 زیادی شکار خواهم کرد بالاخره نوعی تدبیر نمودم که همه کله‌ها داخل دره
 مشغول بکشتن تفنگ شکار را برداشته و در محبت تخته سنگی جا گرفته
 با تفنن تمام آنها را میکشتم و ساعت ساعت تفنگ پر نمود و خامی میکردم
 در این بین که من با کمال انبساط و نهایت سرور و طرب مشغول
 و قنن بودم بعضی خیالات لاطایل بن عارض شدند که دلم را شکستند
 کار را از دستم گشته و دهنم ریزا که خودم را تنها و بی مونس بزمی می‌دیدم
 و دست خود را از دنیا و مافیهاش غافل ملاحظه میکردم رفته رفته از کثرت
 خیالات و تفکرات بنایی پاسی و بشکری را میکشتم که خود بخود خیال
 مینمودم که ایدل غافل چه جا نا شکری است که خداوند عالم چه قدر محبت
 با من داشت که تنها مرا از همه جمعیت بکنه گشتی خلاص فرموده از دست

بعد شتی را بجزار دریا آورده بواسطه تحته پاره فتار داده که گشتی
و هر چه لازم داشتیم آوردیم و این خیالات مرا قدری تسلی میدادند
فصل نهم اندر تقویم نوشتن روز و شب و آنگاه که میسر میشد
که از دریا خلاص شد بود

باید بین یانیم ایامی را که با خوشی و آسودگی گذرانیده روز و شب را که با
و مرارت شب کرده ام و بعضی قصه و سرگذشت ما را ثبت و ضبط نمایم
در سی ام ماه پستامبر که پارادین زمین شوم و لم یزع و بدین خاک در رود
و که دیگر گذشتیم هفتاد و یک روز و یک شب و یک ماه و یک روز و یک شب
مستقیم شامها خود را بفرق من میاید خفت زیرا که درش درجه و پستی
از خط استوا بودم

من ملاحظه کردم بعد از اینکه کاغذ و مرکب من تمام شود در مدت ده روز
روز حساب ایام از دست من بیرون خواهد شد و من روز و شب را از یاد
ایام تشخیص نخواهم داد و محض بجهت این شبانه و رفع این خلال حساب
ساحل از مکانیک پابل خجالت گذاشته بودم و دو چوب صلیبی شکل نصب

دور روی و با خط جلد نوشتم در که من رسیده ام بدین خبر نره و درسی ام پاره
در ۱۶۵۰ و در طرف دیگر چوب خط کشیدم که در هفت روز انتظار بود
بزرگ میگردم و در غره هر ماه همان خط را بزرگتر از اولی و دومی میسوزانم
طریق توجه صحیح تقویم کشیدم

من فراموش نمودم همه آن خبری را که از کشتی پیدا کرده بودم بانی یم از پنهانی
پر کارها و بعضی اسباب آتالی که در علم ریاضی بکار میاید و یکسک کتاب
که در علم کشتی را بود و در جلد توره شریف و همچنین فراموش کردم
که ذکر کنم دو تا کرب و یک سکت که با من با جل آمده بودند این سکت سال
سال با من زیت نمود و درش من با نده سکتار و نوکر مهران خدمت مرا
میداشت و هر پنجشنبه از قوه او بصل میاید مضایقه میکرد و با من
ملایمت و مهربانی مینمود و در جهه وفاداری خود را همه اوقات منجوا
نشان میداد و پسری که در حق او ناقص مرا میاید تحسنتانف بود و بخت
وی بود که از این سقره من نهایت دلجوئی را داشتم
فصل دهم در اصلاح کردن رهنمون نوافض اموات خود را و

لوازمات و تریقات منزل جوش

با وجود بزرگی و دشمنی حجره من بعضی اسباب و آلات لازم و مقبره منی ششم
 ارفعیل پارد و کلنگ و پل که زمین را بطور دلخواه کند خاک او را
 بردارم و همچنین نه نخ و دشم و نه سوزن و نه جال و زوکر با سس لازم
 دشم ولی دست نمید که تحصیل غایم اما برودترین و جی خوشم بجا
 غایم عیب و نقص اسباب و آلات در رمای عجمه و مرچان
 است و لشکره بنمودند که مافوق و متصور نیست و میاست یک
 زحمتم تا اینکه این را ثبت تمام غایم بخاری خوشتر کردن تنها
 یکسج که بجهت طه لازم بود و بجهت حمل نقل کردن آنها اقلا دو روز و پنج
 داشت اول دو نفره اسباب درست کردم که یک چوبه بود با او بر منبر
 میکردم و دیگری را ز آهن که با او هم بارهای سنگین را سهولت از زمین
 داده بر میداشتم اگر چه وقت زیادی صرف آیند و آنست که دم آلود
 زحمت آید هر تخفیف دادند
 اگر چه وقت و زحمت زیادی صرف کرده و جانم لب سید آهشایان بنویسم

ولی مختصر دست کنی دایم که چرا باید منتظر وقت خود را صرف نموده با
طبیعی و معتدل بود که من همیشه در وضع و ترکیب محل و مکان خود در حالات
غمناک و تشکرات غصه آمیز سجده باشم اما بعد از اینکه قدری گرم
پشیده و نیک و بد را نیز تشخیص داده ام خود اندیشه و خیال نمودم
نباید بجهت پسر و زنه و بیگانه و وقت خود را بجهت و زوالت گذرانید
کوشه نشین و به قید را خواستم شاعر خود سازم و بهای طایفه را
آوردم - جمیع اسباب و آلات خود را منسلط بهم و به
نظم و نسق در خیمه خود گذاشته بودم و همچنین غنایمی که ارگشتی فراهم
آورده بودم از قبیل اثاث بیت و اسباب مطبخ و آلات عمل نیز
اسباب بطوری های مرتب گردانیده بودم که محل خواب و مکان استراحت
و اسودگی برای من مانده و وقف خواب در دهان آسایش است
میکردم لابد احواس بچکانه خود را مختصر و بصورت دادن خیمه خود کردم
اگر چه خیمه سکنه کار مرا قدری بتعویق می انداختند اما بقوت بازو
و استقامت کار عمل خود را پیش برده و در محکم تر هم در گزیدم

دیوارهای او را تخته چوب مرتبه و رفاهت داده باب و آستان
 در روی آنها بطور قشنگ چیدم اسلحه و بعضی باب جنگ و دفاع را
 کردم از میهنای که در سقف شیب زمین کوبیده بودند و در نظام و وضع
 استقامت تمام کجا برده بودم که زیر زمین مثل حجره خوب و اطراف
 که ساهای ل در آنجا سلطنت و حکمرانی کرده است اگر چه تاکنون
 و آلات را امتحان نکرده و کاهنده نموده و غیر معتبری نشانه بودم
 نمودن خبر ای باب آید و مصمم شدم و کی فایده که از باب جنگی
 از یک تخته و یک زنده چسب و دیگری نداشتیم تخته نقصان باب کاری
 از پیش نبوده و باب نشوایم بازم مثلاً من بکار میخواستیم تخته
 در کسب میبایست یکدختی را ببرم و طرفین و را بنقد برسم
 مستطع شود و بعد از آن هم تا باید زنده بزنم که سطح این اوصاف
 از هر دو خست بجز یک تخته دستگیرم نیست آنهم بر جفت و مارتی و
 در خان کفن میگرد و وقت هم وفا نمید و بعضی تختهها که از کشتی آورده
 بودم حاضر و استیاج برنده زدن و مستطع نمودن نشاند به دیگر ربط و

داده یک نمرود یک ضربه بجهت خود را ختم
 فصل نازدهم روز نهم نمودن روضه یابی خود را
 وقتیکه من قدری استوده فارغ اسباب گشتم بعضی اسباب را که نموده
 ساخته شروع نمودم بمبادوست و زمانه

روزنامه من مطابق بود با سی ام ماه سپتامبر شده ۵۵ که در آن روز
 غرق شده و گرفت رهنمود و بختها گشته بودم تا امروز ذکر کرده ام
 هر پنجری را که من رو داده بودم من بعد روز بروز ذکر خاکشت
 از هفدهم ماه نوامبر که شروع بکندن زیر زمین نمودم بیان میشود در آن
 سیه خیز معتبره و لازمی دیشتم یک پارو و یک قازمه و یک سبد عوض قازمه
 اسباب دیگری دیشتم که بجای او میبایست استعمال نمایم ولی خیلی سنگین بود
 که او خاک زیر زمین را خارج نموده و دور میگردم اما بسبب نبودن پارو
 کار من ناقص میبود

پس بعد هم ماه نوامبر در حالتیکه در جزیره گردش میکردم و چوب میچیدم
 یک قسم درخت نحشی پیدا کردم که اهل برزیل او را درخت آهن مینامند

زیاد بریدم و وقت بسیار صرف کرده از او پارو ساختم
 ۲۳ ماه نوامبر در هجرت ده روز طول کشید و صحت دادن و زک کردن
 زیر زمین که در نهایت یک شهر خانه و یک طاق حجت عذ غوردن و یک
 بهجه خوابیدن و استراحت کردن درست نمودم

و هفتم ماه دسامبر که قبه کسب بد زیر زمین نزدیک با تمام بود از بخت
 و ستی طالع حکمت بود با تکیه منهدم و خراب گشت بد نهایت خوف
 بمن عارض شده تمام اعضای بدنم لرزیدن گرفت و بهجه ترس و هراس
 حین بجا بود زیرا که ملاحظه میکردم اگر من در زیر طاق میبودم
 خاک ببر میریخت خفاج کفن و دفن میشد و مرهمون منت نشانی
 رنجت کو میباشتم خلاصه رنجت مشقت من زیاد شده بود و کوشش
 بجا و کوشش کار و رنجت بزرگ بهجه من پیدا شده زیرا که میباشتم
 آن کارها را برداشته و خارج حمل نمایم بعد از آن پیغمبر و مرهمون
 شوم ۱۱ ماه دسامبر برودی و دو تا ترک بزرگ که طاق
 تا بقصد بد می شد بشکل صلیبی سطح ستفی که سالم مانده بود بکشت و باقی

آنها را در زمین محکم نمودم که از خرابی محفوظ بمانند باقی همیشه را مشغول بار
تیرا شدم که محکمتر باشند بالا سره تیرکهای متعدد و مرتبه مرتبه بصب
تا اینکه خاطر جمعی تمام از خرابی بپیدا کردم و این تیرها طاق را در قوس کرد
با این بدی حالت چند روز وقت را ضایع و صرف کردم تا اینکه در نظام خارج
و داخل آسوده شدم و در این مدت غفلت نموده مستقلاً بطور استمرار
کار بودم

۲۹ دسامبر یک روز آنکه گشته و کثیرا هم سقط کرده و بار بار ایستاده و بر
خود برده از ساق و مچخی بند نموده و انقید رسمی و ملاش و کجا پاری او
بجا بر دم که در عرض چند روز در خشم او چاق شده و از هلاکت خلاص شد
بواسطه مهربانی و توجه من ترک وحشیگری خود را کرده و ملقب بلباس ^{لباس} شریف
شد بطوریکه هرگاه کمی آذوقه و استام خوراک که در عرض پنج و شش روز
خواهد داد مانع نمیشد او را و ایل نموده خنک کشتن او صرف نظر میکردم
فضل و نازدهم در خراعات با مضر و مینو پیدا نمود
کنندم

از ماه رانویه تا چهاردهم ماه آوریل مشغول استحکام منزل و کسب خود بودم
 اما اکثر اوقات بفتلاب و بارش هوا مانع شده و کار مرا متوقیف میگردانید
 ولی از کثرت سی و دزد دست دگر را تمام نمودم و کسب بن تکلی محفوظ بود
 شده خاطر جسمی تمام پیدا کردم و در آن ایام همه وقت در جنگل گردش نمودم
 که بلکه بعضی خرمای با مصرف کار آمد پیدا کرده ششم از خنجره روزی انبار
 کردش کیفیت کبوتری پیدا نمودم که خنجره و چشمی و در پر پیدا کمال است
 داشتند و با سهولت کار میشدند زیر بعضی اینکه مرا میدیدند خودشان را از
 تشنه گنجایم و مخفی نمیدادند و من هم بدون رحمت گرفته و از کوه
 که بسیار نازک لطیف بود و لذت میبردیم

چونکه بعضی آبسرد و آب سرد شده اند از اینجا به نایت و تک بودم و در حقیقت
 من خودم یک چیلکی درست ساختم و سطحی و دایره از برای اوست و در تمام
 همیشه رخت و مزارت بنیاید کشیدم از جمله چراغ ششم در تصویر
 سرش بینی دراعت هفت من خودم بجهت رفع و علاج نهیض که خود
 صد میزد و خرو سها و چشمی را که شته بودم پدید و روغن بنیاد را جمع کرده

بجای نقت یحتم بطر کو چکی که از کل درست شده و قاشق کشیده بود
 و از نخ جوالدوری قشیده مانند درست کرده چراغی تهیه من بدست آمد
 روشنای چراغ من کم و بسیار ضعیف بود و لیکن بر آبی حقیقت در من
 عزت یابی داشت و لذت که از چراغ من بر دم من از لذت بسیار
 بود روزی خانه داری و ترتیب من بسیار خوب بود
 بانه مانند که را که از گشتی آورده بودم بید کردم چونکه موش نه بار
 خورده بود و غیر از پوست و رسته و خورجین هم لازم داشتم هر چه بود
 بر زمین خالی کردم چونکه روز گذشته بارش زیادی آمده و زمین تر
 بود بعد از نگاه که عبورم با نجافت و چند شاخه کندم دیدم و کل
 کردم که این سنجو علنی است شاید بخدمت که من او منیش نام و ای پسر
 روزی بقدریت سنبل قشنگ پر بار کندم دیدم که کمان ندرم و در پر
 بدین خوبه و شش کندم با

من نیست و نام بایم که چه قدر خلال و ختلاف خیال از دیدن این سنبلی
 کندم رود و اگر چه تا بحال هر چه بید کرده و من رسیده بود منظورم

ولی ملاحظه دارید اینست که من در چنین ملکیتی درمی نی که هر که بخواهد ششم و هفتم
 نبودم و بدون اینکه رنجی بکشم و وقت صرف نکند یکم کلیه خواست های هر یک و با
 مرا متوجه بشود که گدازی و سپاس بگردد و ندی که مرا در این نوشته بیان فرمود
 و جمیع احتیاج و مایل تر مرا پس دو دهم انداخته که از آنجمله یکی همین گندم
 که در زیر خار و سبزه ها حفظ و قایم فرموده و قایم امر نموده که آنها را بریت
 که قسمت من بپا نماید

در اوقات مخصوصه من کار کردن مالی و تنبلی نمیکردم و همیشه مشغول در
 کوچه یک خودم بودم در او چنانچه (رزون) مرزعه را در آورده و با
 از کا که ده بخیا لایکه قستی بهبه خواندن درست خواهم کرد در بی
 که از صندل و شمش و سبزه شدن حصون و محروسه باند ذخیره کردم یک سالی
 کند هابریج قاطع شده بود و مخطوطیت خوشی من از دید آنها بیشتر
 میشد زیرا که خداوند عالم نخواست من آن خشک و بیخوش خودم بپایان
 تا آتش باطن دیگر هم بخورم
 مرحبت میکنم بزور نامه خودم

فصل سیزدهم در حرکت قز لزل زمین

۱۸ ماه و اوایل اردیبهشت که آن روز که من جمیع کارها را از خانه و اطاق و اثاث
و آلاتی که بری و سایر اسباب تمام کرده بودم گویا چنین مقدر و قسمت
بود که کلیه اوضاع و املاک خود را ضایع و پناها بکاهم که بمرور و هر چه
و صدمات زیاد جمع و بنا کرده بودم سبک و نیکون دیده و خود را نیز در معرض
و هلاکت بستم در پشت خیمه مشغول بودم ناگاه دیدم که طاق و درین بطور
و بسط حرکت و تیرکها با ضایع و بطور مختلفه صدای می نمودند چون بمحالت
کردم خوف و وحشت کفلی مرا راه یافت و از طرف خار مایه که مانند دیوار
یکدیگر چیده بودم رو بکنز نهاده و چشم از باب خود پوشیده و بسکون
از غصه نزدیک بود که ترکد جملاً بکنم که خود را بیرون انداختم گویا همه روز
ماندیم بی که در حرکت میکرد و صدای مختلف از کوه و بامان می آمد که
زهر آد می آمد می نمود زمین سه حرکت حرکت چنان سخت کرد که در کج
بزرگ را که تقریباً هزار کیلومتر از من فاصله داشت نزدیک حرکت
نمود و همچنین دریا مثل عسل و آسمان را در لصد آمده و موجها چون کوه

بر میخواست اکنون من چاره ندانم که خسته تلف شدن اموالم بخورم یا بس
مرک و نهیای خودم را

اگر تا ناوشت و هشتم مضاعف شد و تکیه جمیع شایر و اسباب و کلیه
بر شت و بکنت خود را که بر خست و مرارت بسیار فرمایم آورده بودم و نیز
و سخنگو که مدفون و ناپدید در نظر دیدم خلاصه در حرکتستم و تکیه
وزمانه متحیر و مات ندانم نه جراتشستن دهم و نه قدرت توقف کردن
و همچنان تصور میکردم که آلمان خودم نیز مثل مال و دولت خود مدفون
و زیر دست و لب و لب و لب در یک خواهم شد بعد از پنجاه زمین از حرکت
و در زمانه ارض افا و بدون فاصله طوفان شدید برخواست و دریا تکه تکه
شروع کرد و روی دریا پوشیده و دیده کردید و در جهما از ریشه بریده و بر
موج باطل میانه جهنت این شدت طوفان و بلا ناگهان بدست عتبات
امتداد پیدا نموده شد و بارش سخت و شدید کی از شدت بارش لایق
پناه نیخیزد و دردم بجایم باران نفوذ کرد و ناچار و ناگزیر گریز و فرار
نمودم ولی دقیقه از خیال و فکر فارغ نبودم و محال میدیدم که مناره

سرکون گشته مرا ز خاک زنده خواهد بود چون وحشت و ترس من شدت
گردش که کوچکی داشتم بجهت دفع هول و استراحت جرات چند پایگاه
نمودم حقیقا شمر غرق شده و چای بر جرات و ترس میخورد

باران با نوبت علی التوالتی تا فردای شب طول کشید و من در غار نشسته
شدت بارش جرات پر دل آمدن داشتم در نزد خود خیال میکردم که اگر بفر
از اینگونه آفات که ظهور سالم میشد در جایگاه صومعه و متاعی شکست بخورد
و اسوده میکردم

۲۲ ماه آوریل صبح زود خواستم مقصود و نیت خود را مجری دارم اما آفت
و اسباب بختی من خیال را متبوق میانداختند زیرا که تیر و تیر
من کنند و اگر کار داده بودند از بسکه چوب و درختها بزرگ و تیرانها
بودم یک سنگ را داشتم که این آلات را تیر میکرد و اسپنج نمود که در
بچرخ داده و اصلاح کنم چند روز کار کرده و رحمت برده چرخ را خراب کردم
حرکت داده و بادست دم آنها را بدم اسپنج داده کم و زیاد سازد
و اصلاح میکردم اگر چه رحمت زیاد خراب این ماشین کشیدم و بفرستادم

آلات بطور و خواه درست و تیر کردم

۲. ماه آوریل وقتی خبر دار شدم نان سفاری که از کشتی در آورده بودم
بتقلیل و نزول گذشته است بعد از آنکه نهایت تحرر و استقامت خود را
قرار دادم که در شب و روز زیاد و در یک طوری صرف کنم

غره ماه مه در ساحل دریا چند چرخه و شکسته کشتی دیدم که بسبب حرکت
زمین و موج دریا نزدیکی حاصل آمده بودند از خیال تغییر مکان قاده و قوت
جزیره را موقوف کرده از سیم ماه پس از آنکه پانزدهم ماه ژوئن هر روز بر
رقعه هر چه تشنه و آهنگ و میهای بزرگ و کوچک داشت با خجسته و کلفت
در میا و رد می که بجهت خود تهر خود بنا کنم تقریباً پنجاه کیلوگرم سرب و این کشتی
آورده بودم

پانزدهم ژوئن در حالتیکه بجانب کشتی و دریا می رفتم یک شکسته کشتی از آنجا
منگشته های که اول در جزیره دیده بودم پیدا کردم که نزدیک به شصت تن
داشت چون ندیدم که خوراک من تهر بر غنا و خورسما و حشی بود از پانزدهم
این شکسته کشتی و تهرهایش بسی خوشوقت شدم که تغییر غذا و طبع خواهم نمود

فصل چهارم در خوشی و برون و انجام کردن و بجا آوردن
 (۱۵) و دعا ماه شون بسبب از دست یابی که دقتا مر عارضت
 در منزل باند به بخای رفتم ۳۰ ماه شب هرگز تا صبح تیراجست که خواب
 در بر دلق و اضطراب بسیار دهم تب با صدمه شدیدی عیادم کرد
 (۲۱) ماه از شدت ناخوشی و کثرت خسته تنهایی که مرا حاطه کرده بود برای
 و اینس منو برای خود ندیده بنا کردم بگریستن و نالیدن و نیز از آن بی نصیب
 خالق عجز و محسوس دلا به و بکار میکردم اگر چه از شدت مرض کثرت
 حالت نمیدانستم که چه میکویم و در این کویا سرسام نموده و ندان میختم
 سه یا چهار روز خسته و حالت ماندم
 ۲۵ ماه در در سختی بانو به حبس قوی عارض بعد از نصف ساعت
 منتهی بفرق شد و خسته گفتم حاصل شد
 ۲۶ ماه جوالم قدری بستر بود تفنگ را بر داشته با کمال صنعت نهایت
 سستی خود را بجزیره انداختم که شاید شکاری بدست آورده غنای خوش
 یک بز ماده رگشته و قدر از گوشت و روی آتش سرخ کرده و در

منووم و میلی زیادتی داشتم که از گوشت او در آب جوشانده شوی را برنج
 گندم چونکه نه دیک داشتم و نه ظرف دیگری

۲۷ چنانم تب شدید عارض شد که از طلوع صبح تا وقت
 قوی رختواب با هزاران انقلاب و اضطراب بانه قوه و قدرت شد
 داشتم و چنان گرفتار بودم که نمیتوانستم قدم از قدم برداشتم
 روم و ساعت عمت فریاد میکردم که (خدایا بر من جسم کنی من را)
 و مرا ترک منم که خبر حضرت تو منی و فریاد منی دارم (ویکند نویسنده)
 شد محضری بنواشیدم و در آشنای خواب و بشاری خیال و مرض کابوس
 عارضم گشت بنظرم مصور شد که شخص عجیب الحلقه و غریب البیاض
 کرد بادی که شکلش دود و از او متصاعد میشد پرده آفتاب
 گذاشت من گمان کردم که زمین بگردد اینک از گرداب و این
 رو بطرف من نهاده و یک مرقا برزقی در دست داشته من خطاب
 کردم که (چونکه تو تنیسیر مذهب تبدیل دین خود نمودی باید سر ترا باین
 مرقا خورده و ترا بشم) نیزه خود را طلب نمود و که مرا نزد

در روز روشن این و آنچه حیل باطل یک خود خوشی بودم انداخته
 گمان میکردم تمام و حشیمای روی زمین و در میان صحرا قصد ملک
 و کشتن من کردند خوس تربیت تسلیم می‌را که در ایام طلوع پدید
 ما درم می‌دیدند بهال نموده فراموش کرده نقش و نگار نموده بودم
 کمال به قید و نهایت می‌بالاته و بوی از بد و نیک بدافع تربیت
 از پنج و شش روزگار بهره برده اول حمله که از به تربیتی نموده
 منزله که از حق طاعت کرده بودم این بود که از امر در و ما در تحلف نموده
 ایشان که در تحقیق ضایع خداوند است و شاکر نموده بخلاف رأی ایشان
 بودم و آنچه رنجهای سختیها که می‌بودم و بد بختیها که می‌دیدم نمیدانستم
 مقصود خدا از مبتلا نمودنم بدینگونه بلا تا بنیه و دین من است که مقصود
 خود متعرف بوده و ظاهریشان نموده باشم زیرا که عدم ضایع بود و در
 ایشان را بدشتن آنها را در دینی حقیقی موجب حرمان و حلال بدست و بیم
 بود که از این بجهت خدا را شکر گذاری کرده و تن تقصیر داده و برکت
 بدتر از این بدستی گرفتار من زد و سخت تر از این محن متجاوز نماید

در بحالت ارگردمای بد و گرد و غبار و زنا پس خوش نشان شده و با هر آن
عجز و بخار خلدند را مجاوت و استمداد خود میجویم که هر قفسه از این خوش نشان
بجشد

۲۸ ماه قوت بر پا خواستن را دهم خرم بر روی تپه خود داده
زیر که نوبه من بقا عده ده دور در میان ت نوبه غار خرم می شد و این
از آب و یک نیمه از دم پر گرد و پیش ر خواب گذارم خلاصه عید
از تنهای سنگ پشت خورده بعد قدر گردش و حرکت که دم و نوبه
صفت می توانم مسافت دور طی نموده و سیاحت زیاده کنم قدری در
دریا بنشینم و ملاحظه میگردم که دریا بسیار آرام و پراکت و خفا از
بعد از اندک یک بجای ایستاده و انوایم مر حبت منبرل خود گردم
و در خاطر م رسید که اهل برزیل و ناوشیهای نوبه بعضی مرض با
مسالجه و بد و بنامید و نیز می دانم که در یک از صند و قما تو تو نام
خوار صند و قرا ده از دیدن تو تو خطا خطا فوق العاده و همان
حاصل کردم

تو تون را به قسم استعمال کردم اول از بر کهای دوشه چار عدد خودم
 دویم قدری روی آتش گذاشته و دماغم را نزدیک او داشتم که بخار و دود
 بنفسم مستفاد کرد و ششم چند برکت اورا در روم خفه و آب اورا
 نوشیدم بالاخره همه یاجه موثر شده خواب بگرفت و ساعت
 ظهر فردا بیدار شدم چون چند روز بود که از شدت مرض تهرت
 نموده و بخوابیده بودم بعد از بیداری ملاحظه کردم که اشتها و قوای
 بحال طبیعی خود آمده بعد از این روز بروز بهبود حاصل گشت
 چهارم ماه رانویه شروع خواندن بخیل شریف کرده و قرائت
 خواندن او گذاشتم که همه روزه از پشت سر میخواندم و شنودی و سر ناپایدی
 در پیاب مرعاید میشد

چون روز بروز قوت من زیاد میشد خیال کردم که آنگاه مدت ده ماه
 اینجزیره را ممکن خود نموده و در اینجا متوقف شوم و ظاهر هم ممکن نیست که
 تقسیم مکان نموده و بجای دیگر بروم و من یقین داشتم که از ناچار
 پادین سرزمین گذشته و نخواهد گذشت مصمم شدم که سفری نموده

بهارا درست کردش کرده و بلدت کله پیدایم و از محصولات آنجا اطلاع
 فضل ما نزد اہم دیدن روشون بقیست خبریہ و بنا کرد
 خانہ سیلانی

در ۱۵ شهر رومیہ همه جا با تقاب مجری رود خانہ شروع بر کردش نمود
 در اطراف این رود خانہ چمنهای صفا و سبز واقع بود کہ در کثرهای
 توئون زیاد و سبز کہ هنوز خشک شدہ رویدہ بود و علفی کہ از او سبز
 میشود زیادہ بود و علاوہ بر اینها شکریا بودولی از حیثیت حکم
 مینوی شیرین ولدند نبود

۱۶ از مکان دید و قدری دور تر رفته و حیتا نمودم جای سیلانی بود
 کہ درهما بسیار داشت و خرزہای خیلی خوب و پادش و چین
 سایر میوہ و در هر چہ قدم پیدا میدند و درخت انکور خود بخود بدو
 و باغبان ہری بدختہای بلند و ضخیم پیچیدہ و خوشہای انکور او بران
 شدہ و وقت انکور چینی بود از انکورهای خوب شیرین حتی المقدور
 در قہاب شکامیدم کہ در میان کار خورده و خوراک خوب بختہ من حاضر بود

خواهد شد

مجدداً فردا شروع مگردش نموده بعد از طی مسافت چپا ریکو متر بر کوه
فشنه رسیدم که گویا سطح این دره را از مرتفعتر و سبزه تر و سرخس نموده بودند مانند
بوی که سالها در از باغبانان قابل و فلاحان هر درختا رخت کشیده باشند
از وسط همین دره نه کوچکی که آب لال و خاک دشت جاری
از مشاهد این دره و ملاحظه این سیرات آب صاف و صاف و صاف
بر من روداده و قالب پسیده مرا روان زه سردا و خود بخود می باید
که صاحب چنین جای با صفا و شکستم

درختهای کاکا (او) و میوه شیرین و ترش و نارنج صحرای در میان
بودند و هم در این فصل میوه رسیده و آب بودند آب آنها را
از آب صاف مخلوط و مزه ج کرده شربت لذیذ و گوارای در دست نمودم
از آن خور و میوه های خوب تر چیده روی تبه که آشته مرجهت نمیر نمود
که هاب حل و نقل همراه آورده و محصولات خود را منزل برانم
فردا دو تا خور حین بر دوشم و رو به تبه که آن خور و میوه را گذاشته بودم

همینکه بترتبه رسیدم و محصولات خود را دیدم که همه داغون شده و هر
 نصف آنها را حیوانات، وحشی خورده بودند لابد آید سردگمی
 و خوشهای انگور را چیده و از شاخها سایر درختان را درختان
 چونکه ایندو بهمن خیلی خوش آمده و در نظر من صفای زیاد و دشت خوش
 یک خانه قشک و منزل پاکیزه در میان بنا کنم اول خیال کردم که در
 دوه چاه بسیار دارد ممکن است که زلزله سختی شده از طرف جنوب
 سرکه میل را این نمود و خیال تمامای منزل و نیز را می آید
 با وجود این نقشکرات و تطلعات باز کار را باید ستیلا و دشت
 و توکل بخت بستم نموده و بنای منزل سیلا را آغاز کردم و در
 باقی شاع دو نامه متر درست کرده در وسط محوطه جای قشک و پاکیزه
 تربی آدم با یک راه روشل قلعه که از همان راه تردد نموده و اصل
 میشد

حال من مثل یکی از معتبرین و متموین مالک عمارت من که میخواست
 شهری با دو دومی عمارت سیلا و دغانه سیلا و نقد را شرح نموده

به ختم افزود زیرا که بنای انجارت در اول سال که فصل بارش است اتفاق افتاد
و بواسطه اینکه خانه تازه نباشد در دست محکم و خشک نگشته بود بارش
به بانی تخریب و ادیت گذاشته لابد امر جهت منزل شهری یعنی
قدیمی کرده و هر چه انکور و سایر میوه ها فراموش آورد و به محل سجا نمودم

صاحب شیراز دویست خوشه انکور دهم
فصل شانزدهم در تخم فشانی و درخت رو بنمون و سبب بار
از ۱۵ ماه اوت تا نیمه اکتوبر هوا به بارش و خلاف نمود و گاه
چنان شد تبسیر سارنده و بهر تنگی میبارید که مجبوراً از منزل بیرون
بجهت رفع دیکری خود را به وسعت و بزرگی مغاره مشغول میکردم
در یکی از روزها یکم خلاف و بارش هوا مانع شده و از منزل بیرون
بودم یک حمزوس جشی و یک سنک پشت که هر دو حق و بسیار
بودند شکار کرده منزل آوردم

قاعده کلیه در عهد خود گذارنده بودم که از تقاضای قانون سجا نمودم
از بهر آنکه در وقت نهان بچوشت انکور میخوردم در وقت شام میباریدم

خودش وحشی و سنگ پشت سرخ کرده میل می نمودم و عصر با چند مرد دوازدهم
سنگ پشت عصرانه ساخته و صرف یک کردم

۳۰ پناه بصره مطابق همان روزی بود که در شش ماهه ق شده از آنجا
و احوال در آنجا بسیار فاضله و گرفتار نهیمه سختها و بخت بسیار و در آنجا
قصه و فتنه در گذشته بودم چونکه آنروز را در پیش خویش روز بخشنده
بودم بجهت رفع غم و استراحت آنروز را از منزل بیرون فرشته و خود را در
و ادکار و انظار و مشغول ساخته و بکارهای آسوده و لذت بخش و با حشرت
پس چون پرداشتم

یک روز یادم آمد که بجهت زرع وقت از شش بنیل برنج و بیت بنیل
کندم که چندی قبل از پای سنگها حاصل و در آورده و برنجی خشن
در زرع نکنداشتم در این موقع بمصرف رغن با پاروی چوبه که در
یک قسمتی از زمین را شیار خنم نموده و نصف چهارم را با شیده و
دیگر را احتیاطا نکنداشتم این احتیاط و عاقبت اندیشی خیر یا بوقع
شد زیرا که بعد از خنم شدن هوا خشکیده بامره آسمان بارش خود را در

کرده و از زیر شش قیاد و دانه هاییکه فشانده بودم از بیهوشی از خاک ناپدید
 بعد از چند باران بیوقوع آمده و تخمها سبیلها ضعیف داده بعد از
 روزی خشک شده و پوسیدند بعد از مدت مدید مجدداً اینجا از خاک
 در ماه دوفریه اذانه فشانده کردم ولی در اندیشه ثانوی مقصود خود ناپاک
 با رزوی خویش متوقف شدم که زرعیت من حاصل خوبی داده است و یک
 رپه کون (کندم و یک رپه کون) برنج از مرزعه کوچک خود
 و حاصل برداشتم

ترک بنای نقصان میکنم و مجبوراً من بعد من نخواهم نوشت مگر حلال
 و گذارشات عمده خودم را

نزدیک ماه دوفریه بعد از اینکه آسمان از بارش دیوار اختلاف فرود
 برای سرکشی و تخمین بجای نیلای که در دوره بکمرده بودم رقم چوب
 مانند محوطه عوض دیوار نصب شده بودم همه را از گشت بارش
 و پوسیده دیدم باز از نو از شاخای درخت بریده باطمینان
 باندک صحنه از یکدیگر کاشتم که در مدت سال بزرگ شده اند

گشتند و چنان بزرگ و سبزه و شاه و شاه شده بودند که شخص میخواست
 همه یک فصل خشک و بی بارش در آنجا منزل نموده و از رحمت عزت
 محفوظ باشد بهترین فصل و خوشترین و جوی در آنجا سبز بودم و ایام
 در آنجا آنوقت دهم مشغول جمع آوری حاصل و نذر که کردن خضر
 بودم که در فصل زمستان و اوقاتی که میوه درختها تمام میشوند بکار خورده و
 این مشاغل جاری زیادی پیدا کرده بودم

چونکه میوه زیاد تحصیل کرده بودم لازم داشتم که چنتا سبد درست
 و میوه های خود را بگذارم چونکه در ایام طغولیت پیش یک از سبزه خان ترود
 داشتم و هر وقتیکه ملاقات او میکردم و بدیدار و میثاقتم در نزد او
 و بدقت تمام به حرفت صحبت وی میکردیم بدین سبب مختصر سرشته
 اطلاعاتی به سبزه بودم و گاه هم بکارهای او دست اندازی نموده و گوش
 میکردم به نظرم آمد شاهزادی تازه در ختای که بدست خویش گشته بود
 عمل بانجام خیال خود خوب بکار میبرد و بهجه ای که تازه و تر بودند و با
 خم میشدند بدون اینکه شکند خلاصه شاهزاده بسیار بریده روی او

که هشتم که می خسته شد و برای سیو سال آینده و سال سی و هجده
و شصت و دو خواهد بنیاد نطف و غایت طرافت تربیت آدم
خصل هفدهم در ریاضت نمودن رو بنیون جزیره رو بد
ا و ر و ن او یک بر کوهی و نشت او با و بی

بعزم اینک بار دیگر قسمت عیله را از جزیره کرد و وقت
گذرانده سیر و صفای کیم از منزل پروان آمده و تفک خود را بایست
بر دهم و قدری سرب و کی بار و ست کو کینه ریخته و اندکی آن خای
و انچه خشک و کوزه چین کوچکی گذاشته بدوش اندهم و بسرا
سک مهران و با و کا خودم رو بر راه دهم

و قتی که از دره عبور کردم از طرف مغرب دریا دیده میشد که در
و آراعی بود و چون که در هو اختلاف بنود و بسا قیاس از سیرا تیر
عبادت از ده هزار متر است بلکه بیشتر زمین دیگر از انطرف دریا بنظر
آمد اول کمان کردم که این زمین باید از خاک آمریکا با و تبه عمل
سیوانات وحشی و درنده است حریت نکردم که خود را بر وسیله

رساده و تماشای کنم لابد چشم از تماشای اینجا پوشیده و در سفر

کردم

این قسمت جزیره از اولین جزیره که یافت نموده بودم بر سر
و برتر است در این جزیره طوطیها زیاده و مختلف بودند بخت و مرا
یک از آنها را گرفته و با خود عهد کردم که با بطوطی حرف زدنی با
بد هم و نیز قرار گذاشتم که هر روز زیاده از دو کیلو متر مسافت
نروم بک این قسمت جزیره خوب با صفا بود چنانکه تا آن وقت
و طرف عصر مرصع بئرل می نمود در ساحل دریای شکست زاری
دیدم با یکدیگر سه بزرگ از طوطیها که سر ب من کم غیب و چینی از این
شکار میکردم می رسیدم که اگر سر ب من شود بخیل درجا و بگر
باغ یا یا اینجه بخیل درنده دو چار شوم و تو نام که شراور از خود
کنم و همچنین جزو سها و حشی زیاده از حد است بودند اگر چه زیاده
بسی و کثافت فرما بود اما نیستی و تم زیاده از این در اینجا
و کمال دستهای را دهم مثل شکار صیقه در غربت به و همیشه زیاده

منصرف بسوی وطن باشد این صحرای نظرم غریب نبود و خیلی باطن بودم
که نبود تر مرجهت بخانه اولین خود نمایم که فعلاً بر من دور از وطن وطن
محبوب میگردم

از طرف مشرق بهم تقریباً یک سیر یا متر مسافت گردش نمودم و در نشانه
بزرگی در وسط راه در زمین نصب کرده بودم که در همین مرجهت منزل
کم نگنم بعد از آن رو بمنزل نهادم که بعد از کمی استراحت آنست دیگر

سیر نمایم

در مرجهت سکه که همراه خود برده بودم یک برنگوهای جوان شکار نمود
نشاط و نهایت با طرا را بنقصیده حاصل کردم زیرا که تاز به بودم و خوام
کلمه از برنگوهای و غیره جمع و خوردم و از دیدن این یک برنگوهای
و نقص حاصل کردم که بتدریج قوی رفته برنگوهای را مالک خواهم
یک بند بگردان و بسته در آن مکان رو بنهد نهادم بنقوشم بیان
که با چه قدر غرض نیست و محط طغیت داخل خانه و وطن قد خود شده و
رضو آب و زبان دست پا را در نمود و چپ در دور بجهت رفته و چپ

استرحت در منزل انده مشغول خورد و خواب بودم زیرا که منفر من حیثی
 طول کشید و زیاده استم کرده بود خلاصه بعد از کوفتی و خستگی بسیار
 وقت بزرگوچک خودم رفقه و طسلاع از حالت او میدنایم که سرنگ
 تشکیه چنان اورا رام و مهربان کرده بود هر کجا میرفتم مرا تعاقب میکرد
 بعد از چند می مثل یک خودم که تدهامش من بوده و هیچ وجه از من
 میشت مفارقت نکرده هر کجا که میرفتم هر دو مرا همراهی نمیدادند
 هم یویش یوایش بر شایسته بودند پس با کیزه هم شطوطی را در او انداختم

فصل هجدهم زراعت و در و دوم و ثنول

وقتی ملتفت شدم که فصل بارش و خزان و سال دوم است که از کشتی شروع
 آمده بودم شروع کردم به سال سیم را بوضع خوب و تشکیه و جمع
 بخت طالع میکردم و هرگز خود را تنهاندانسته و در غربت و صحرای تنهایی
 بحد سپرد و نوعی خود را مشغول داشته بودم که هرگز بکاشتند
 قمت روز را مشغول عبادت طاعت برخداوند بودم و در یک
 روز تفک خود را برداشته غریزه را میگردم که تخمین غله و خوراک

و خنجره هم در این ضمن میفرودم و چند ساعت هم مشغول کار کردن بودم
 او آخر ماه اردیبهشت به من رسیدم و برنجی که در دفته نداشت نذره بودم
 رسیده و وقت درو آنها بود در نوبت دومی حاصل من بیشتر از حاصل
 سال اول بنظر میآمد ولی داسن داشتم بهر وضع و در جمعی که بود با کار
 که از کشتی در آورده بودم آنها را در آورده و با دست کوپدم پس همچون
 از اینکه نیم رپه کوتن که قنده بودم سه رد کاتریت که کسر حاصل
 آورده بود و چونکه اندازه کیسه نداشتم وزن و قدر دانمارا داشتم
 خنجره جبارت و میل پیدا کردم از برکت یافتن این زرعیت و حصول
 با کمال وقت در جای خوب و محفوظی گذاشتم که سال آینده مجدداً زرعیت
 و تیدرچ محصول من زیاد شود که بعد از ازدیاد و دو فور حاصل بهم زرعیت

و هم میخورم

یک قسمت بزرگ از زمین را مشخص کردم که مزرع خود نام و از این عرصه
 زحمت و مدارت زیادی بمن منظور و مرتب بود زیرا که میل سایر ارباب
 زرعیت نداشتم با پارچه چوبی که عوض میل بود و غیر آن هم کردم بعد از آن

افش از شاخهای درخت گشته ساشه و خاک زیر ابرهم زدم که در آنها
در زیر خاک مدون و از آفات محفوظ باشد بدینهم وقت خود را بایست
کار سرف کرده

علاوه بر این در ج هم هزاران کار و شغولیت دهم خیال منصرف
کردم باید و اوان طوطی خودم که آنس منهن من بود و اولین نقطه که در آن
دید بعد از سالهای سال محرومی کوشش من خورد و از دهان طوطی که حکم
اینکلمه بود در طوطی نقش بر این بود نام او که با کمال فصاحت و
شیرینی اینکلمه را تکرار و ادیس کرد
هصل نوز و هم ظرف خفتن روغن و انزل و حرارت
مختلفه او

در متفکر بوده و در ظرف نقشه کشی میکردم که اگر بخوابم تخته خود
ظرف عالی درست نماید و تصویرت به خیال کردم که اگر من
و پر قوت پیدا می نمودم بزودی برایم مطلوب خود نایل شده و میتوانم
که هر چه ظرف لازم داشته باشم جای بیاورم بجز اینکلمه بود و چیزی بسیار

و فائش زیاده سوزنده بود ممکن میشد که در اندک زمانه هر ظرف آتشی
 ساخته به شش در حرارت آفتاب خشک کنم خلاصه بعد از سی وافر و چند
 باغ کل مطلوب الحقیق کرده و مشغول طرف راستی شدم ولی در این
 بحالت خود خنذیده و خوشتر متسخره استند میکردم زیرا در این
 خیره و تخیر این کل انواع و اقسام جد و جهد کرده و بهر صورت عریض
 از یکدیگر و تبرکیهای مخصوص طرف میباشتم اما کاهی بجهت آبی بود
 خیره کلی سیلان کرده از صورت ظرفیت خارج شده باند شش نعل
 دم طرفها احوال پیدا کرده و کاهی که خیره را قدری سخت نموده و خیره
 طرف میباشتم همیشه بنای خشکی میکند آشتند از هر طرف تیرکینند زیرا که
 زود تر با قاپ میاید و تیرکین میاید هم کفای کرده قطعه قطعه شده از هم
 و خون میشوند بعضی هم که از پشت احوال و تیرکینان لم میمانند زیرا
 دادن مکان میکنند خلاصه در یکبار بعد از دو ماه رخت و صرفه
 و تجربه استادی و نه خود خود و عدد طرف تو شستم در یک شستم از هم
 کارخانه خیلی بدی و عتیقا در ملکات صحن طرف بدین بد و عدم طرا

ساخته شده است

چونکه ایند و تا ظرف در قباب خشک و خوب سخت شده و پیچیده زخامت
من بودند و میرسیدم که آنها هم بواسطه صدمات تلف شده و برنج دوا
رود در سبک که از شاخهای کل سرخ ساخته بودم جا داده و بین سبک
از لاله گندم و برنج پر کردم که ظرفها نمانند

چونکه دوماه زخم کشیده و تخریبها نموده و ساختن ظرفها نوعی آرد
و مهارت و سرشته تکه بهرسانده بودم در اندک تکه دهه یادی کشته
مختلف که مطبوع طبع بود از این ظرفها ساختم و با بهجک از آنها
مقصود من بعمل نمی آید زیرا که عمدتاً بطلب من از این برنج فراوان بود
زیرا این بود که ظرفها بازم که آب و شئی مایعی ریخته در روی آتش کلام
بالله خنده روزی پیش آتش نشسته بودم یک پارچه از ظرفهای کشته
زیر آتش مانده بود ملاحظه کردم که از شدت حرارت آتش سخت بر آتش
و برنج قرار از این شد چنانکه مخلوط و خوشحال کشته بتعمیل تمام به ظرف
مانند ابرق و سه ظرف دیگر بصورت مختلفه ساخته در دهه ها که کشته

تندی در اوجاق روشن کردم چنانچه از شدت آتش در اندک زمانه بشن
بدون اینکه تر کند صبح و پخته شدند از پنج تا شش ساعت شدت آتش را کم
درجه نمودم تا اینکه یکی از آنها بنا کرد و بگریختن و سیلان نمودن زیر آتش
که در میان کلی پدید میشوند از شدت حرارت آتش مثل شیشه میشکند از شدت آتش
خفت میگردم بکلی مثل شیشه می کشند

بواسطه این ملاحظه آتش را قدری کم کرد تا هنگام شب آتش را
نشتیم که آتش یکدفعه خاموش نشود در آخر روز خودم صاحب ملک
ابریق در ظرف دیدم اگر چه شش دانم بگویم که بلباس خوشتر بودند ولی بهر
یکی از آنها بعلت اینکه کدخته بود وصل خطر نمایم که رنگ دروغی از شدت
و براق بود و دیگر پسندانمایم که از آن بجهت هر ظرفی که مرا لازم میشد بچوب
در صیقل میگردم

خیلی شاد و مظلوظ شدم از دست کردن یک چو ملک خوب بدون آنچه صبر کنم
که گرمی او بر ظرف نشو و میل و حرص تمام قدری سبب میشد و بقدر خوراک که خوشتر
که داشتم خضافت کرده شورایه خوب و لذیذی برای شام طبخ نمودم

نیز که از اسباب آلات ناقص و وجود او لازم بل واجب است یکی
 که باید با او کند مگویم زیرا که آسیای در اینجا نبود (چند روز عجز
 همچنین که وقت که زاندم صیف چند روز حیرت من بعد رفت زیرا که
 که روش سخی پدید که دم خیلی بزرگ که از زمین برکنده نشل صعوبت داشت
 و بحال به نهایت دلم فتوی نداد که چند روز هم عمر خود را بقتل
 نایم اسباب مخصوص هم نه شتم که قلا بوسطه او سکر آبان ز غایب
 لا بد او مجبور از فقیر چشم پوشیدم در عرض او که تو که بسیار بزرگ
 سید نموده با تبر که بهایش بریده روی اش که نشسته میان او و
 مقعر که دم و نیل با بین اهل بریرستان همول است که رفته در میان
 سوخته و قایق در می کنند خلاصه بعد از تمام او در درختی که از
 صبی و سختی مشهور بدخت آهن است دسته خوبه یا بازه او است
 هنوز از فقیر و غنت حاصل نکرده بودم بخاطرم آمد که یک غلک لازم
 دارم که آرد و بخانه را از هم نایم بنظرم رسید که وقت بکشتی
 و تمال کردن از بار بزرگ و از کی بختیمل کرده بودم از همان وقت

چنانکه دل پسند خودم دو عدد خوبین قشنگ مرتب نمودم
 خلاصه نوبت ناواگری آمد خمیر نمونان خیلی شکل بود بعد از نخست او در جاق کشید
 میخوایستم نان پریم اولاً چوب زیادی در رو او جاق که انداخته ساخته بودم جمع نمودم
 و آتش یکدم و فیتیله چوبها جسته و دغال میشدند از او جاق پر و او در جاق
 دیگری بجای او میکند ششم همینکه او جاق خیلی گرم میشد خمیر را توی او گذاشته
 و سرش را با پارچه از انفال که متعبر بود پوشید و هر چه آتش و دغالی که جمع
 کرده بودم در ظرف او میچیدم بعد از آنکه خمیر خفته میشد برداشته خمیر دیگری
 بجای او میکند ششم

بهین وضع و رخت نهایی خود را پنجمین ^{لطیف} کوزه نازک شدند که با رو جاق
 و تنورهای شهری بخت اندازد ناوانا خاطر بسج باشد که من خیال ناوانا غنیمت
 بالاحسنه از باقی مانده خمیر قدری آشامی و قدری هم نان انخوری پنجم حال که
 حاصل زرعت من رو باز یاد و برگشت گذاشته است و حسب استخاره
 کدو را نقد و سعت به هم که بهی حاصل زرعت کفایت کند زیرا که زرعت
 آخری من تقریباً بیت (دکایتیر) کندم و بهمان قدر سرخ حاصل آورده بود

پنج دوکالتر کسندم که آذوقه یک سال من بود و در تنهایی می توانستم در شش
سال صرف غذا نماید و نموده در جای مخصوصی که داشتم

فصل مسموم قایق صفت روغن و تخم بادنجان

بسیار نظریه های من صرف و طرف منسبتی بود که در آن سمت دریاه
میشد و چهاره تصور میکردم که هرگاه بهر وسیله که باشد بتوانم بدین اصل عمل نمود
البته باب وسیله خلاصی خود را از غربت و مشقت پیدا خواهم کرد ولی همان
که در پنج خطرات زیاد و بد بختیهای بسیار و چهار و بدست آدم خواران و
گرفتار خواهم شد چون خطراتی خفیه محتمل بود بعد از تصور بختیهای
خود فسخ کرده و غریمت نمودم از دامنه کار ایستادن چند روز
و در آنحوالی سیر میکردم

قایق را که در کنار ساحل افتاد و احتیاج به تعمیر داشت خواهم که در دست
بخوشم مدت سه هفته سعی و تلاش بجا نموده و خرج بسیار کردم چون
ضایع شده و بختی از حد تعمیر گذشته بود لا بد از کشیده و از منقبت
چشم پوشیدم بجهانم رسید که بدون اسباب آلات و درختان که در

درخت قایمی شبیه بقایای صحرایشان توانم در سبیل
 شروع بسببم انجیال نموده کاری خنیل لغو و بعضی را پیش کرم
 درخت بزرگی از درختهای سدر را که به بزرگی و ضخامت آن گمان
 ندارم که بمسنان باشد بیت المقدس و اسم آورده باشد بریدم
 که توک بکتر و نود ستمتر و از تفایش یک متر و نجا و ستمتر بود و در
 او زحمت زیادی کشیدم چنانکه در مدت بیست روز او را شکند و پاره
 روز بریدن شاخها و زیاد پیکار و طول کشید همه اینکار را بر درخت کوه
 خود و بقوت تبر و باتا و سایر اسباب جاری که دهم تمام نمودم و
 دیگر کار دهم که او را بطرز ترکیب قایق انداخته و پشت او را زنده
 و صاف کنم تا مانند پشت قایقها باشد و در راه در کشتن و مقهور نمودن
 او زحمت بوده و وقت خود را صرف کردم و در همه اینکارها با منتقاس
 عمل نمودم ولی بیک مدت و تقاضی که در وقت و بیج شریعت بود این
 زحمت مدت طولانی که سعی کرده بودم مالک کینا یعنی شدم که کفایت
 نغز را میسر و خلاصه بر آن میباشتم که همه اشیا را خود را در او حمل

از نیاز و شرارت رخاوت خود که صاحب کفایت بزرگ و جلی شده بودم
 مسرت و محلولیت و شتم لغت این کارگیری دهم خیر از این که او را بدر ما انداخت
 و سوار بشم در سر بخار آخر که مختصر بنظر میاید رحمت و مرادت کشیدم زیرا که
 دریا تا نزدیکی قایت که مسافتی دی بود و نیز مسافت و صاف مودم همین بقدر
 کار و رحمت داشت بعد از این همه رحمت و مرادت و بواسطه بزرگی و سنگینی قایت
 حرکت داده بسوی دریا بیاوردم و هر چه تا بحر رسیده بودم ممکن نشد همه را که
 انجمنی صحرانورد بودم ببرد فرست

خلاصه چون زورم نرسیده و از قوه ام بغفل نیاید که قایت را بیدار حمل کنم تا
 خیال کردم که از لب دریا تا پیش و قایت نهری خضر نمایم بلکه بدین واسطه
 دورا بدریا انداخته رخاوت چند ماهه ام بچا نشود و بعد مسافت دریا و صحرانوردی
 قایت را ملاحظه کردم که اگر چایچه و زیر کی تمام بنایم است و دردت دیه و دوازده
 همین بتوانم بخار را از پیش برده و تمام و شش ماه بدینم از این فقره هم چشم
 که درت و غصه یادی مرا رود و اوقاتیکه تدها در شش خست برده بودم
 شش قطعه سنگی فاده و ابدا بخاری نخورد

این ایام خیمه نال توقف من بود و در جزیره باید بمانم از آن قبیله متحلی
 خیمه نال بود و همیش در موقع بدو ایام شدت خلد و بدو من رسید
 بهرچی بروی من متوج میمود و چند تا سیبیا که خداوند را پاس و شکر گویم
 تاکنون با وجود عدم استحقاق و کثرت ناله و خلافت من در اوقات درین
 و شیبای مطلق ناله و راه گشایش و چارو نشان داده و با شکیبایی و تسبیح
 مافوق جسم آورده

فصل بیستم خیمه خیا طری نمودن روغن و پنبه شدن
 ساحت و کوشش جزیره

اغلب شبیه که از کشتی آورده بودم بمصرف رسیده و تمام شده از جمله کشتی
 از بجه بدو آب ریخته ام و وقت سپری نشستن در دست خزانده می شود و پوشش
 روز بروز کمند و کشیف میشوند و کله آنها با لمره پاره شده و از تیر شفاع شاد بود
 که خند ثوب پیراهن که تبار بدقت تمام گاه داشته و حفظ می نمودم از لباس
 زیاده تر با نیاز محتاج بودم و بجه آنکه گاهی بود جزیره چنان که می شد که غیر از
 پیراهن پوشیدن لباس دیگر را قبول نمی نمودم و گاه اوقات حرکت

چنان میافزود که مجبور میشدم باینکه سر پوشیده در بندیره میرو و کوشش میایم
 شخص اینک از لباس عاری و دستهای شده بودم و هم بدون پوشش ریت
 کردنم ممکن نبود بخال خسته شده که با سبک که اگر گشتی آورده بودم بجهت خود
 خرقه و دو ثوب سلوار دست کردم و بسیار قابل و محقر بودند و قوی نمیشدم
 که بکن خیاط بلکه یک صله اندازی شده ام که میتوانم دفع این حاج خود را
 بعد از این ارضی پوشش و لباس شخصی کشم

در نهایت هر سیوانی که شکار نموده کشته بودم بخال اینک در مقوی بکار جواد
 خرد پوست آنها را نگاه داشته بودم از آنها یک عدد و کلاه ای تخته خودم
 چنانکه بپوشانم و بطرف پروان بود و نمیکه سرم میگذرتم بپوشانم صورت و کوشش
 میپوشیدند بعد تمام کلاه یک لباس تمام پوشانم بجا کردم که عبارت از
 کلاه و کتبی بزرگ بود که وقت پوشیدن این لباسها بجا میآید و بپوشید
 غریبی میافزاد و حیل هم از فراهم آوردن این خوشحال بودم بجهت اینکه
 خرقه و کلاه مرا از اویت ببارش که کمر اوقات در خیزر میبستم محض

داشتند

بعد از آن که با سه شخص بجهت سینه که کثرت اوقات از بارش بود از حرارت در کوی
 آفتاب در محنت بودم خواستم که یک چتر و یک آفتاب که در آن در میان
 تا از محنت هر دو بر جت باشم چند دفعه چتر را جستم و به بطور دلخواه و معهود
 شونستم باز هم لا بد از پار میگردم هر چه سعی می نمودم که نوعی غایم در میان
 شود همیشه با منی که همیشه دلی خوب سبب میگردید بالاخره بعد از مدت
 چتری که دلخواه خودم بود و بطور خوبی قبض و بسط داشت درست نمودم
 در این مدت بچانه که در این خبر به مجبوراً متوقف شده و عمری سپری کرده
 دقیقه بعد از آن که در حالت درت بیکار نبوده و تپنده را پیش خود ننموده
 آن به بیخود منبسطم کاری که از پیش برده و تمام میرسانیدم شغل دیگری
 میگردم چون قایق سابق آنکه در سبب برزگی و بعد از آن دریا که بشیر از یک
 کیلو متر بود تو شستم داخل در کسبم اولاً خیال کردم که یک نفر را داخل قایق
 تالاب دریا خنک کنم و او را بدین اندازم تا من ملاحظه کردم که آفتاب باید این
 یک متر عرض و دو متر عمق داشته باشد تا حرکت قایق صورت بگیرد
 و این نفر بدین اندازه و بدین ساخت در کتر از دو سال که شب و روز مشغول باشم

با نام خود هر رسید که از خیال نهفتا به خواستم قایق کوچکی بارزم کشید
 یا رجا و توانم سحر در پیش گیرم که منتهای او وصول بوطن و خلاصی از این شدت
 و غم باشد. الا سال دیگر دیار رسید از خبر آن طرف هم اطلاعی بهر ختم
 رسانید خلاصه بعد از چند روز رحمت بطور خواه قایق شکست و کار آمد با
 چنانچه یک کل و یک باران هم قرار دادیم و سلاوه برین افسند و میسکه
 و پایی بودند پیش یکدیگر نفاصله اندکی گذارشته و روی آنها پرده کشیدیم
 جای محفوظ از بارش شد بجهت که شوق بعضی خورد و خوراک و سلمه و باران
 بارش ضایع میشوند بدین وضع گاه گاهی گردش مختصری کرده پس بدو
 تا قایق خوب براه فاده خاطر جمع شدیم محبت دشواری تدارکات
 شده و دو دینان جوین و یک طریقه غالی پر از برنج و یک بقر کوچک
 و نصف کوشیک بزرگویی و قدری بروت و چمد و دو عدد بالاپوش
 عوض دو تنک و دیگر کبابی لحاف و قایق گذارشته بدین تدارکات
 قیای سفر کشتم

فصل میت و دیم بخاطر و بلکه افتاد و رهنمون و در حبس

روز ششم ماه نو بهر حال ششم در سلطنت شخصی از محبوبی و سیری من در حیرت بود
 از طرف شتر که بخاطر تقیم بمافت زایدی یکبارچه شک بود و سوار قایق
 شده مشغول با پر زدن گردیدم بنقطه آسمان شتر شک زین به بوم که قوی
 خبر دار شدم میان آب عمیق و تنگی فضا ده ام که جریان حرکت او حیران
 آب است و شدید تر و حد اندن قایق بخلاف خبر بیان او مشکل بلکه غیر
 و هر چندی و تلاش نموده و در پار زدن قوت کردم که شاید بفرست
 حاصل حرکت بد هم شری نخیده جریان آب غالب شده بحال غارت و حرکت
 او آسیر و جد و جهد من هیچ وجه شمر شری نشد غلظت قایق از دستم
 میرفت و خودم را در محله و فضا فله فوری میدیدم زیرا که جریان آب
 دریا میسر بود البته در اندک تنگی سخت ترین و بی از کر سکنی میدیدم چو
 یقین داشتم که بعد از رفتن چشمتا قایق از دست بخیزان می که چند
 خوراک دارم و تنم با حل نجات نخواهد رسید و بعد از آنکه بکر سکنی و تشنگی
 جان دارم تنگی تمام دی و در درگاه زاید نفس من در قایق ماند و حرکت بویج
 سیر نموده و پوسیده خواهد شد آنچه رو خوش و پناه و وضع خوب است

از جزیره دهمتم اگر چه زیاد از شصت کیلومتر از ساحل جزیره دور شده و بسوی جزیره
 نجات دهمتم چونکه جان شیرین را رفته میدیدم و در نهایت سختی و قوت
 پا روزه و سعی می نمودم که قایق بشیر جلورفته و مرا از غور طه شاید راه ناک
 پیدا شود با لاشه نه نزدیک منظر بود که بالمره قوت از دهمتم رفته و چاپ
 زدن تمام شده بود که ناکه باد ساعد وزیده و قدری آب سید دار شده
 و آنقدر از ساحل مسافت دهمتم جزیره را بنحو تشخیص و تیر نمیدادم و بان
 قایق را و نمودم از خوشبختی قایق داخل جایه شد که جریان آب جل بود
 در مدت یک ساعت قایق با حل جزیره که بیلاق خودم بود رسید
 محل امن و ساحل نجات رسیدم در وجود خود یک خوشحالی و سرت
 نمودم که زبا را برای تفریر و بنیان را قوت تخریز نباشد و قلبا با کمال
 و خضوع رو با آسمان گرفته و سپاس و شکر خدا را گفته و قایق را در جای جل
 رو بطرف سنبل سیلای خود نهادم چونکه نهایت سستی از پا روزدن
 راندن مرا حاصل شده و بطوریکه قوت حرکت دهمتم از محوطه روشد دریا
 درختها دراز کشیدم و خواستم منور نیامده بود که ناکه و صدیدم

که یک سیکهست روغنون روغنون کرد و زو اکجا بودی ای روغنون کرد
 در اول استماع انصاف و حش زیاد می را رخنوده و متعجب شد مایا معلوم
 کردم که طوطی من است روی درخت نشسته گویا از مفارقت من غم
 و حال از دیدن من اظهار رثاست و بخت نموده و در و در منزل میلای
 و تهنیت میباید

فصل میت و یوم کلمه فراهم آوردن روغن

چونکه اندر این سفر زیاده از حد رنجها برده و بلکه از مرک فوری خلاص شده
 و در نهایت درجه ترسیده بودم بدینکال با سود که در غمت در میان
 مانده و بیجوجه خیال دارم و سفر نیتادم و در ایندت بیکار نموده
 کارنا و صنایع متار و سر رشته حاصل نمودم مثلاً یک استاده قالی در حوض
 سازی شده بودم و هر طور که دلم میخواست بجهت خود ظروف طریقیت
 و همچنین یک کوشید صفت چوبی ریزه اهرام که ده یک چوبی
 و قابی درست کردم و اینچوبی از همه اسباب آگاهی که خود خراج نموده

بیشتر خشم میدویر که سبب شغلش است. و کاه اوقات به کام اندوختن
و مغافرت دوستان و متبذیر کرد و هو می کشیدم

همچنین پیشرفت و ترقی کامل در سبب حاصل کرده یک سبب بزرگش و
سایه که هر حرکت بزرگ و خوشتر و خوشی داشته بر توی او کشیده
از نوم حمل نقل میکردم و بعضی اوقات تخمهای سنگین در او پنهان
و کاهی هم کندم میرختم

با روبرو نقصان گذاشته اگر تمام باشد من چه طور زندگی نمودم و شکایت
خواهم کرد و دست به خیال است که بر خود را اسب و اسب و اسب و اسب
بامید و آرزو بیک سبب همین بزرگ بای یا نرا بدم آورده و در سبب قریب
خواهم آورد و تالی بحال بخیا صورت گرفته و ممکن نشده بود بزرگ است
پیشرفت بخیا فاده و خواهم از ریسمانها بیکه از گشتی آورده بودم یک
درست بنایم و اما بعضی از آنها پوشیده و ضایع شده بودند و پاره هم
بودند و با وجود این و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
کنده و دردی آنها را با اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب

در پنج دغون کردم و دفعه اول بزنا آتده قسدر از آنها خورده و کما فی سوره
 ریخته بودند و پیش از رسیدن من فرار کرده و دام را هم پاره نموده بودند
 با الگال محمد و دام سختی حشتم که بعد از آن رنایه نیا بند یک روز صبح زود
 بر دام رفته دیدم در یک حفره یک خروتن و حشی پرو بر یک گله که تاکنون
 به بزرگه او خروتن ندیده بودم و در حفره دیگر سه عدد بزفت ده که یک بزرگه
 ماده بودند

خروس پر را که چندان بکار میخورد از دام پروان آورده و بصرش بر دام
 و بزنا را حشید محکم بسته به رخت و مرارت منزل برده و قدری کاکت و مرغ
 ریخته مدت قهرا که چیسری نخوردند بعد از آنکه گرسنه شده و دانهای میزد
 پیش خود دیدم بنای خوردن گذاشته بودند بعد از پنج سگ دام و ما نوس گشته
 حال بیدار بکانه بجهت نگاه داشتن کله خود قهتیا سازم که محسوسانند باشند
 خود حشلاص نموده و فراریما و بزناهای صحرا هم نتوانند و جل کله شوند و
 هم با خود ببرند سیفتره برای یک نفر کار عمده و سخت و با شیش
 بود چون لابد مجبور بودم و قهتیا نمودن چنین مکان لازم فوری بود چرا

مستطیل بطول صد و پنجاه متر عرض سیصد متر زمین نمود که بدو را
 دیوار و حصار کشیم بکمال عجله و تند مشغول کار شدیم او قاتی که بدین شکل
 داشتیم بر بامش خودم چو یک کوه و دانه را با پا بند بسته بودم که بقیه
 خود را خلاص داشته فرار نمایند و در جلو هر یک چند شت خود را می کشیدیم
 بعد از مدت حصار را تمام ساخته و در جای خرابی و آدم و غول کمال بیم
 بسبب ترس و تامل و اندوه و خردی و برون رفتن و دشت و دشت و دشت
 صاحب میل و سر را بر سر نهاده و چقدر هم کشته غلای خود کرده بودیم
 بعد از مدت بظنم آنکه که از شیر آنها غنیمت منتهی شده باشم و از خیال آن
 بخاطرم منظور کرده بودیم که سر ت فرج حاصل نموده بروی محل
 کردن شیر آنها جای نموده هر روز از شش تا بده دینتر (روزن محسوب
 معین است) شیر از آنها نوشیده بر آغوش و پیر و در غن تحصیل میکردم
 ای لطف غایت خدا چقدر تماشا دارد که بهیچ سبب است حیرت بخش
 که زخم برای بنده خود که در کوشش حیرت یافته و کس و موش نماند فراموش

فصل بیست و چهارم در بیان صنوع روضه نیت عزیزه و عجبیه

کسی نیست شایسته که من چطور با اهل عیال خود نیت در روضه نیت
شخصی را بنده که چطور عیال دلت من دور مرا حاطه نموده اند و چه ترسیده و حاکمان
بر آنها دارم که حیات ایشان بدون عرض تعرض در قید من است
طولی بسبب بطن مقرب تر از آنها ندیدم بانی من بود و یک پریم با حاجت خیم
اوقات در طرف دست من نشسته و دو تا که بر یک طرف مسین میز را گرفته
و مشغول بودند که من بطرف آن حلف نظری کرده و با خطای پا که کشته شدم
انها را سیریم

روزی میل نمودم که با نهایی خبری به شهر کرده و طرافت بود و چهار پنج
ملاحظه کرده و متذکر گفتم بالاخره آماوه منیر گشتم اما بحالت خلع عجبیه که اگر کسی
از شهرهای اردشیریم البته اهل شهر از ترکیب نیست من که از دیو و غول
حسب تر بودم ترسیده و فرار میکردم و یا به حالت من منجیدند
یک کلاه بزرگ و همی از پوست بر سر که نشسته بودم و از طرف عقب پوت

یخونس را آویخته بودم که گردنم را از آبشس هوا و تاش آفتاب محفوظ بدارد
 قریبیکه از پوست سوس و خشی اخراج کرده بودم از زیر پوشیده و از روی آن
 یک لباس کوتاهی از پوست بز پوشیده بودم که بپایین تر از زانوی من می رسید
 اما وضع پای پوشش چسبیری درست کرده بودم که من بدین چپشید نامی
 به طین شایست بهشت و بیکریب خاص که از میان او غایبم آمارش من
 لباسهای حالت غیر داشت که روی چشمم بودم این لباس سیون خیالیکه
 از بند شمشیر که از همان ارچه لباسهایم بود بجا شمشیر یک تاره و یک تار بود
 بودم غیر از این بند شمشیر دیگری داشتم که او را هم از گردن و زیر بغل چاکل
 نموده و قاعه چین که یکجرا با نوت و دیگر برای ساجده و کلو له بود را او
 او نیز آن نموده و در پشت خویش یک بند بزرگ و درو شایک قصبه تفنگ
 بالای سر یک خرنجیه مسخکی بزرگ داشتم

اما صورت شخصی خودم در کمال عجوبت و غرابت که بغیر از آن
 و دیو شایست می داشتم چنانکه ریش من دراز شده بود و به بطور تربیت
 ریشها معمول بلکه در آن روزها راج از حالت بیسی منی رو با لار و دیده حتی

سومای چانه لب بالای مرا کوفته و بخت سپیل کنده و بزرگی دهم سیار لب
مانند دم رودابه

توی قایق نشسته تا غبتهای همزیره دهم دریا بم آرام و بچرکت بود همچو
از متوج و ملامت مخوف که پیش از این میخواست مرغی قلف نماید اثری
معلوم شد که این انقلاب بق دریا بواسطه خبر زود بوده که در اوقات
پیدا میشود چنان کردم که در خیالات آرامی دریا میتوانم قایق خود را تا نزدیکی
خود که اینجا مجبور دیدن یلاق آمده ام سرم و محاطه و مملکت سابق که در جاست
بودم در پیش چشم مصور شده از خیال پشیمان و منصرف شده از کردن
مختصر تجاوز نموده و بسجوت همقام قایق سواری یاده از دو کس از پیشتر

نیمه فتم
فضل بیستم دیدن روضون اثر پای آدمی رسیدن او
و دیدن پیرانش

روزی در قایق نشسته سیاحت کردم چشم در روی یک ساحل باغ افتاده
مخمس پیش مانند اشخاص برق زده که از تصویر چشم بخیال جدا

میهن میماند توقف نمود و دیوانه وار بدقت تمام طرف جنوب نگاه
کرده و گوش داد و نه کسی دیدم و نه صدای شنیدم غیر از جایی پاشی
در روی ریکش کشته بود

طنین خایم بجای رزیده بچگونه تمام و ترس کله قایق را برگردانیده و در جهت
مردم اما در هر قدم بر کشته عقب خود نگاه میکردم اگر کشت و کشته
خوف خیال هر بوطه خاری در نظرم یک آدم مجسم و صورتی تصور میشد
درشتنایم حجار صحرای او در چشمم که صورت خوف و میجی بجلوه داد و دیدن
که از چارست مر میگردید

با آنکه به همین حالت ترس خود را بقلعه انداخته تمام شب را خوب چشم
نیا فته هر شب تصور میگردید میگردم گامی که نمیدم که آن نبود و در شیطانی
انجیال رفع نشد خیال تصور و میگردید میگردم گامی که نمیدم که آن نبود و در شیطانی
عارضه میشد و گاه در نظرم مجسم میگردید که جمعی از وحشیان آدم خواران
با چنبره پرکنده کرده قایق مرا پیدا نموده و هتیه اندک در میان
سپاره و کسی سکته کرده است جهت زیاده و هجوم آورده و منزل مرا تاراج

تا که با اسباب مزایای غیایند و گاهی میدیدم که من بدست پیر می افتادم
 که سفند دار مرا زنج کرده در سرفره دو نیمه این مصروف شوم
 در بنیالات خوف و ترساک شب و روز بچیده و خودم را کم کردیات متخلف
 انید انتم که چه بدی کابر در ده چنگ بکایدین لای که طوفانیم من که چندین
 تا تف میوزوم که از نیم نشان دور و از هم علان مجور شد با هم چه شد که
 یک نفر از افراد اهلان در پیکشته تپیده اند این و من میگردید و سر
 بغیر خست در اینجا میریدیم انتهای مرام و مطلوب بود با همه این آرزو تا نصف
 از اثر نشان پای یک نفر نشان بقدر جوش و خروش و اختلاف خیال شقیم
 به بنیالات اگر قدری محبت بود پس پید نموده بظرم رسید که من خسته
 اینجا عبور و مرور کرده ام شاید آن اثر با جای قدم خودم با این تصور هم تو
 اسباب سکین دارم غایط کرده و مرا باطل بیسی آورده بجزت و برغم
 چونکه دست به روز بود که از شدت خیال از منزل برودناییده و با هم تمام شده
 و از که سینه و قشعی بر با هم خسته مکران داشتیم مصمم شدم که پروان شده و بد
 سر کشی نموده و منست مجد و طای را بدقت ملاحظه نمایم که شاید بر قدم خودم

که در حضورت از بیمه یار است و اگر خود را هم نشاند
 با انواع خیال پیرون غمخیزد و در میان خود نهادم بهمانجا رسیده بر نشان بار
 بدقت تمام نگاه کردم معلوم شد که بهیچوجه نسبتی با ی من ندارد و همچنان
 بود که تا بحال پای بدان بزرگی ننیده بودم و حشمت کلمه مرعاب گشته بود
 و در بغل از نهاد و بجهت هر چه تا قمر وار و منزل خود کردم از کثرت خوف و
 مثل شخص تب دار میگردیدم و با طراف و جانب نگاه میکردم
 اگر چه در هیئت پانزد ساله که در بنجره توقف و بکنی گرفته ام و حشمت
 و آذخوار او پانزده ساله و علامتی از آنها ندیدم با همه این پیش خود خیال
 که بنجره میره دار و محل است و پایش است شاید بعد از این حشمت
 راه یافته و در کار مرا یار و کار مرا تنها کنند بهتر است که قبل از توقف
 منزل خود را استحکام داده باشم که عت توقف خود تا وصول به آنجا
 و طمینان شده و در محکم هجوم ادخواران نتوانم خود را از شر و آید ای
 مخصوصه دارم و خداوند خاک جمع نموده یک جبهه ای با ارتفاع سه متر و پنجاه
 چهار سمت منزل خود کشیده و از هر نقطه منزل فرار دادم و بستی که در آنجا

و داخل گرد و بطوریکه در قلعه نندی و شکر کشی در برج و باره شهر تا تو مسکین گرد
 در هر یک از قلعه و محصوره تفنگ فستیکه که هشتم من میوه هشتم درین از تو میوه
 دو دستینه از کینجها با تفنگهای خود را تا کام نفاصله اندک از میان چهار دروازه
 شبیه کل برج و باره هستند که هشتم که هرگاه آید ختمها سبب شوند بعد از
 سال تمام نجا یک سله خواهد شد سخت و سراسر معبر که هرگاه کسی بخار نکند
 بسته از بهرات نجا طریقه زیت تواند کرد

چون رزم من بعد از آنوسی با من مطلق انجان بودند برتیدم که شاید
 آنها را دیده بجان من ببرند و هشتم که آنها را محظوظ داشته و نگذاشتم
 بخارج بروند در وسط سبزه در محلی که در ختمها بهم پیچیده بودند محظوظ
 از یکدیگر ساخته در هر یک و شش راس بر سر دادم که اگر و حشیا بخواهد
 پیدا نمایند بیکری راه ببرد و من چاره و پذیرد و دفع و دفع آنها را که دوشستم
 فصل ششم پیدا کردن و روشن کردن بقیه مهمانی او می
 دیدن اثر پامرا کار و حیا مخصوص و فوق آمده شده و مدت دو سال
 از خاطر من نموش شده و راقی خیال و راج غیافت و دقیقه از خوف و

آسوده نبودم تا اینکه روزی در صحن گردش زیاد را قرار نمودم طی مسافت نمود
 بجای رسیدم که تا بحال آنجا را ندیده و قدم نکرده شدم دوم دقیقه برین نظر کردم
 چند کلاه تروخیلی دست پای و سایر استخوانهای آدمی دیدم که در هر طرف
 بود و در حکمت بهم خاکستر زیادی بود معلوم شد که آنجا آتش افروخته بودند و در
 دیگر صفت مانند جای بود و در از دیدن استخوانها آدمی و خاکسترش و صفت
 نشستن بود یعنی کردم که چشمان آن آفتاب روی این صفت نشسته صاف
 گشته و خورده اند بعضی تصور خیال ترس یکدیگر در قلم با طبع بسیار
 تمام رو بفرار کردند ششم قدری که از آنجا دور شدم توقف نموده و با طرف
 و جانب نگاه کرده باز رو بفرار نهادم از شدت ترس هول گویا خون
 در کمرهای من جوشیده بود که قدرت نفس کشیدن نداشتم چون در دیدن
 هزار و ششم نفسم توان ترشاده و با کمره زانو بایم از قوت فرار شادم و مجدداً
 نمودم کی که بحالت بیسی آمدم دستم تضرع و دراز کشیدم که ده و از ترس
 خدا را یاد خود خواندم و شکر و پاس بقیاس آور گفتم که ای
 راه غمور مرا از آنجا این خطر و محال شور و شربت بوده هست که بخت

آدمخواران پیشاده و سبزه و میوه و نهان نشدند و نهان نشدند و نهان نشدند و نهان نشدند
 شده اند که استرعی نمودم اما چه تر حجت استایشی که ساعتی و لم آهوده از خال
 نبود زیرا که من میدانم این چشمان را با چشم و طبع در مال و شبها من دراز
 شدم شایان که سینه کشت من است مدت یک مجده است که در هر روز
 شده ام بسیار بیکدیگر از همه جبهه داشته و در هر یک از این چشمان
 میگردم بعد از این آنکه سر در و طهر حجت و نهان بطرا بدرود

باید نمود

منکه بدین چیزهای خوف و وحشت این خرد و چار و متصادف کشتن خاکی است
 عم و حقیقت و با حقیقتی که فوق العاده شدند که اگر سالها سال کار کنند
 بال زندگانایم بختینا حالت بقعه خود را پیدا نمودیم کرد
 از کثرت ترس هر یک یکدیگر دم که تهنیتها را نموده یا آتش روشن کنیم
 بسا دانه افکند و دود آتش فهای را از کرده و پشمای وین باشد
 که بهر یک و خاطر بقیتم لایه خیال کردم که قدر غالی تمیادارم که وقت
 نان و طعام چنین محتاج باشد هر یک ما شدم که دودش را در چاه را فرو

فصل بیست و هشتم پیکر کردن رویون روئیکری
 روزی مشغول بریدن از شاخهای بزرگ و کلفت درختها بودم که در شاخه
 سوزانده و غزال در گشتم و حجب تشنه شک بر چشمم بدخل یک میانه
 فوراً دست انکار کشید و دغل غار شد و دردم اول نظرم بدو شناختن
 مانند تارهای آن میزدید بجلدی چالا که خودم را از غار بیرون میزدید
 خودم انقض خود بخاک کشیده قرار بر ترس و بجز خود نمودم یک چوب نیم
 بدست گرفته دوباره دغل غار شدم با کمال ترس و بیم و با نهایت ملاحظه را میفرست
 هر قیدی که پیشتر را میفرستم ترس و بیم من مضاعف میشد ناگاه صدگ آهی
 کرده متعاقب او صدای پشه بصدای حیوان گوشم خود و نفس صعب و مشنید
 که از شدت ترس عرق سردی فرا گرفته موهای سرم ریختند در میان
 توقف کرده خستم در جعبتیم بخال اینکه فدا از نظر محبت با من است خسته
 از چندین محله که مرگ است یافته است خودم را بجزت داده بان و جسته و جسته
 بید میسر زیدم چند قدم دیگر جلو رفتم یک بز خنده بزرگ و پیر دیدم که در در
 خوابیده و از شدت پیکر که در سخی قریب بموت آهکن دیدن او رفتم ترس

فصل بیست و ششم آمدن و ششما و آوخوانان بخیریه بجا و لیسه و حمامانی و دیدن رمون

احکامات ۲۳ است که من در بخیریه متوقف شده این نوع زندگانی را
داشتند و بسوجه خیال استخفاف خود میفاده ام زیرا که هر روز از آنجا میگذرد
که در بخیریه لازم میباشد از هر جهت فراهم آورده ام و میل منظر و این کلید
که بخیریه فرستار و طوطی شیرین کفار خود را میزند ام و همچنان آلوده و غیرت
اندزم که بموت خود در میان خوشوقتیه ام و تمام حال از ششما میگوید
بخیریه از منبرل و سخن راه نیافته و عیش و طربش تبدیل نموده اند بسی کسوف
و خوشحالم و غافل از اینکه هر بهار را بخیریه و پوهر ششما بهر ششما
و ندانستم که نقاشی قضا و ما را قدری رنگهای غم طرح نموده و خزان
رو کار سیاهی که درت بزم بخیریه آخر الامر بزم ملکات نه عیش
استرقم ابدی تر خود کرده و در میان بدنیان راه یافته و در محراب
و حاکمیت از بخیریه خواهند کرد

یک روز از ایام ماه اردیبهشت که هنگام دروغ رعب بود در طبع

بفصله یافت و همراهی در راهی در یک رشتی که بنظر آمد کمالی
 بمن رود و بدقت تمام ملاحظه کردم و دیدم که چشمها درین روزها بسته
 از حرکت اندازید آنها مصیبت عظمی سخت شد و بعد از آنکه بر روی
 بمنزل کرده و بآلات دفاع خود را حاضر و مدت دو ساعت مشغول بودم و چون
 و تلقی خطر آب رفته رفته رو باز داد و نه بعد از آنکه که از ایشان خبر داشتم
 از منزل بیرون شدم و بالا نشسته یک بر رفته روی و در وقت دوم با دو نفر
 همراه خود و برده بودم که کرده نه نفر از چشمها را دیدم که در دور آتش نشسته اند
 وضع حالت آنها معلوم بود که معطل خبر رو یا هستند که بعد از آنکه انقلاب دریا
 کردند خلاصه شد روی غنچه شکست بهما حالت بودم الا اتصال با دو نفر دیگر
 که بمبادی بجانب من یورش آوردند و من بنبضت بهم تا اینکه حرکت کرد
 ششین یافت یک یک از آنها برخواستند و پیاده وارد در آتش قصه غریبی
 بر ورق داخل و حجت بسکن چنان نمودند

همیشه که از نظر من دور شدند و خاطر جمع شدم که حمله بدین رود و مرا حجت
 اسلحه خود را برداشته و در آنکه که از آن آتش فریخته بودم که ششم و ششمی

ایاز اشاده شودم از تپیل کله دست و مایه تنه های آدمی که تارکشته
 و خورده بودند چنانکه ۱۵ ماه پیش ازین هم ازین آتخاها دیده بودم
 در کشتی از شهبکا ماه از من طوفان شدید در هوا پدید آمد و در آن دم صدای
 توپ که بوشم خوردن و انور بالای تخته سنگ نشسته روی دریا شوشا حریفی
 متحد و اتوب کبری بدشته شد من بخیال اینکه کشتی در دریا کمر داشت و در
 آینه لمبیدی آتش زیادی روشن کردم که در کشتی تان رویش آتش را دیده را با
 بکشتن درین پن صدی تو بستی اینندم و اتفاق خوب شد ای
 شد تا اینکه صدای تو بستی شد من تمام شب متواتر آتش فرود میزد
 که خاموش شود و در اول طلوع قباب بچیل تمام بهان ستمی که صدای تو میآید
 رفته در نزدیکی سال کشتی ملا خطه کردم که در آن شدت طوفان بک جزد
 و شکسته است من میگویم شدت تپیل و در خود را میانیم بریکه کاشن
 از شکسته کشتی سالم مانده و در آن کوشه تنهایی مرا میس و هم میس شد
 صدی که ازین آرزوی من به چوبه اثری پیدا نمود

بعد از چند روز از آن قاعلم موج دریا نشن کجای را با جلال از دست میزن

اوم که هر قدر من او رسد کنم البته از خواب بیدار گشته و مرا جواب نخواهد داد
و پیا آراهم پیش رو منم از برای بار دیدن و رست

چو نایغ قفسی دست پامیزده و عرض نایدی دوا شتم که بکشتی رفته ام شیا بوی
لخت کرده غنچه ای عیب نگزده را بتمام دجله گام چو نیمه غایم کسی و گوی
جسور کرده بود و میخواستیم که صبر نمایم تا انقلاب دریا بکلی رفع شود و او را
حرکت بند و در کشتی از شدت طبع بقایق خود سوار شده در تیر کشتی

دار کشتی شدم

از دیدن کشتی یک عالم غصه مرا عاف کشت ای کشتی که ظاهر اقصیت است
بود و قطعه سنگ بزرگ ماندی در میان فرد و شدت سختی بود و در
کشتی دو نفر بحالت تودیع دست در کردن همدیگر جان داده بودند و یک کشتی کوچک
که از شدت گرسیخته جانش بر آب بوده و دیده و او را برشته بقایق خود گذاشته
مجدداً بر حث نموده چند سندوق رسته و یک چلیک کوچک که تقریباً است
ظرف است و چند قبضه تفنگ و یک کشتی بزرگ باروت و یک کشتی
انبار یک کشتی و یک کشتی که کولار داشته بقایق گذاشته روی آب

تقوت یار و بجا و سخت سز و ریاضتیم تازه ره باستی منبار چهل گدوم
 صند و تها کرکشا ده چند در نیاس و چند عدد گنک و قدر کرک باس و جبه
 سمت بهی پول سفید توئی آ بود

فصل سی ام در خلاص کردن رهنمون و اندریداری

همه اوقات خیال و توحش من پشان بود و شب و روز سعی میکردم که ملک از این
 قطع علاقه نموده بجای دیگری سفر کنم یا اینکه کجفر رفیق پیدا نمایم که قلا در
 تنها این من شده و در سختیها بدستگیری و دلا و او توانم کاری پیش برده
 خود را محفوظ داشته باشم زیرا که این دشمنان چنانم ترسان کرده بودند که گستا
 دلم از شکرات هاناک نیا سودی بعین بعین میدیدم که عاقبت در دست
 خدا نمانان گرفتار شده و گوشت مرا کباب کرده و پخته و طعمه خودشان نمیکند
 مدت میجده ماه بدخیال و واهمه بودم تا اینکه روزی عیال

در کنار دریا بش عدو قاتل بنظم آمد که دشمنان پا بجل نهاده و قایمها
 در میانجا نگاه داشته اند از کثرت قایمها ترس و وحشت دیدی خانم خضود که
 بالبره دست و پای خود را گم کردم بجهت کجده اگر در هر قاتل قلا پنج و پاشش نفرار و

بوده باشد قطعا بسوی چهل نفر بالغ خواهند شد و یک نفر شخص بچا پر که به پنجو حبه
و مددکاری ندارد و یا بچه حبارت و شجاعت میتواند که با آنها متعاقب شود
و تعاقب جوید ؟

بالا خنده بعد از دشت و اضطراب بچه و تعاقب متعاقب شدنم و دفاع
خود را کرده و با آنکه در دشت و سنگ بزرگ را سنگ خود قرار داده و دشت او
چنانکه غیر از سرم نمودار بودی

این حیسان آقا سی نفر بظن می آیند که شش میادی هر دشت در دو ران و پنج
مینو و دشت کتهای غریب میگردند بعد از چند دقیقه یکی از قاتلها را سلب و آورده
در بحث چهاره پروان آورده و یک رشته سه نفر حلا و بنای سلاکد رشته شکر او را
دریده و گوشتها را در قطعه کرده و رویش انداخته کسب نموده و در دشت
دقیقی چون حیسان را شغول کل و راه که بر ران و پنج و سلاک و بدلی چایک و چاکا رو
منزل من نهاده و فرار کرده و حیسان که اگر کشتن او نگاه دارند و نفر آنها را
شکاری و تعاقب کردند

در اول هر قطعه رسک طرز گرفته و حوش زینا و قیاد و میانی کی عقد میانی

که سفر نافر بودند بابت حُرَّت من شده تماشا و شطرنج و کاز و خردی و تنهایی
 شخص فراری بابت دیدن کار و کشته شدن و نقد یک میدان از جلادان پس
 خود فاصله داشت بیک رودخانه غرض که در آنجا جاری بود رسید به رودخانه
 رودخانه آب زیادی داشت از شدت ترس و خوف بیک حُرَّت و خیر کرده
 خود اسب و یک رودخانه انداخته مجدداً در غارها ده و دشمنانش که با کمال
 اور تعاقب و دنبال میکردند بهمان رودخانه رسیده زیادی آب و عرض رودخانه که
 حُرَّت محمود محمود توقف کردند که از آن سفر حُرَّت نموده و نافر دیگر
 رودخانه را که دیده و مسجرا و را پیدا کرده بر حُرَّت بسیار خودشان را بطرف دیگر رودخانه
 رسانید و مجدداً تعاقب که شدند

در این هنگام گویا آسمان و زمین و کوه و صحرا از باخاال مرا ترغیب میکردند که بجا
 از و این ظالمان و اراغ و از این گرفتاری و قید بلاش بگریزم
 چون بستم من نزدیک شد به حُرَّت من از سنج پان آمده و تفنگ خود را
 با من فراری و متعاقب رسیده و دستم را بر او دردم چنانکه نمک آنها را جدا
 خشک و منجر شدند اما استنباط کردم که هنوز فراری چند که از من حُرَّت

و ترس شد از ایشان ترسیده بود بهر حال من خودم را پیش کسی از اندوختن رسیده
 با قنشق تفنگ شدت و زور تمام از آنکه اوزدم بطوریکه ۲۰ نفور ز رخصت
 زمین افتاده چپین و سحر گشت بعد بدیگری حمله کردم و او کجا زد و دست داشت
 میخواست که تیری من اندازد و با او شش کرده و با تیر کلوله روح طیش را از کجا
 و قالب او در اوزدم فراری بچاره با وجودش به خیال که دشمنانش در خاک است
 باز از من وحشت زیادی در او شد و ترس و افوی از صدی تفنگ و قال و قال
 و دهنم که آن چارچین گمان کرده که او را هم خواهم شست و اگر نه تحقیق نمیشد
 نیز فرار میکرد چون حالت او را چپین با انواع ملایمت و طعنهش میرساند کردم
 خود بخود کمال طمان و بطرف من در آورد در حالتیکه در برده و یاد آورنده
 بر او شاده و خود بخاک مالیده و از رجز و کجاست نموده و مرا با شاره و تلویح مسخره
 از سرخوشی و کینم و او را کشتم بیکه من رسید خود را در پاهای من انداخت
 قدم مرا بوسیده و ایم را برداشته بسر خود گذاشت البته انخیالات و فکرها را در سر
 که میخواست بر اسیر ترحم آورد و طمان حاصل کند که من دهنم و ملاکت با هم
 من با نهایت ملاطفت او را از خاک برداشته و باره و باره او را فغانم که از من

بخودش خیر از محبت و دوستی نخواهد دید اما کار از طرف انجمن که نسبت
 بخاکش قیام ده بودم باقی بود پیش من شش بخت میل نمود و دیدم که
 آمده و بخود سرافک بر دارد و خورشید شمشیر خود را بنویس و از او کرده و خود کرده و کم کرد و
 بهر طریق که دزد برودش از او کرده من شمشیر را گرفته و در بطرف من خود کرد
 شمس اورا یکفربت شمشیر از پیش جدا کرد و در خیال با من چند کلمه تعلق و تکلم
 من اگر چه زبان اورا نمی فهمیدم با وجود این نهایت شنودی و خردی حاصل کردم
 زیرا که مدت است خیال بود هر که قصد آنرا بگویم خود را بدهد
 بعد از کشتن دشمن خود با کمال نشاط و نهایت باطش من آمده و در میان من
 تبریک و تهنیت بایمان خود بخواند

با حسن و اورا همراه خود بخار و برده در زمان یکجوشه انکار و کی با دم
 بجهت آنکه میدنم از بسکه که ریخته بود که سکه و تسکینی زیاد داشت بعد از وقت
 از کل و شربش را که کردم برود و چاکا که کندم و برنج ریخته بودم اندکی
 بکند و بخوابد یک پوششی که بهنگام خواب جو غرض مخاف در بر خود میکشیدم
 روانه چشم که بخوابد خواب

رفیق جدید من کجای بود که تقریباً بی خیال دشت آثار نبات را بنیت
 هویدا و علایم دگارت و فطانت از سیاهی و آشکارا بود تا بامضای او بر دشت
 و شجاعتش حکایت میکرد و حرکات و سکنات او بر اینکه هیچ وجه از حقیقت حیوانیت
 بهر بوی بینی ندارد و لا اله الا الله بنمودیم فرج از دشت خسته نهفت فراوان
 حوارج و مضایقش موزون بود و خلق و خلقتش از عیب مصون چنانکه قدی و آوازه
 در نهایت عتلا و کثاری در شیرینی و لطافت چون خند لیگ کمال لغزش
 و جبهه اش چون ماه بود و دهنی دشت مانند غنچه همگام شکفتن از دشت سیاه
 و دندانه های چون مردارید و بان در هوا را که متهم خنده بحسن صورت و حالت
 میافزود همه میداد که از دیدن چنان شخصی که زبان از تعریفش گلیل بیان از یونان
 علیل است چنانچه شادی با عیشش بمن حاصل میکرد

بعد از نصف ساعتی چون پند و دروغ کالت و دفع خستگی کرد و از غار پرور چو پند
 آمد من هم مشغول و شیدان زبانی خود بودم قبل از رسیدن من در حبس درین
 بوسه و نهار کوزه آشپز است حرکات مراتب ادب و در خلاص خود در این

منوده و میفمایند که ترا طوق بند که در گردن من است و آنکه در دست کند زنی و آنکه
 غفلت و تکامل نخواهد یافت من از طهارات و عبادت و بی شغف و بر دوشم
 و از آنکه فکر خود را مهید دار که از فضل خداوند یک چاره را خلاص از تن دادم
 من هم طهار نمودم که بر فاق و محصلت تو خوشدل و زیاده منان دارم و در دست
 بر منی در ظرفی که که خود خفته بودم در آن ریخته باشی ترید نمودم و پیش از آنکه
 که بخورد تریدان و شیر را خورده و باره میفمایند که حیل نداشت از این برده
 خوشم آمد

پس از آن شروع کردم تدبیر و تسلیم او چونکه روز جمعه او را از دست و چشمان
 منوده بودم بیا و کار این مبارک روز با و نمایندم که بعد از این اسم خود را از او
 رجوع ببلند از کثرت نکات و وجودت در اندک زمانه یاد گرفته و من
 ر صاحب من) می نمود ربه و در حین را در موقع خود کفایت

چونکه غیر از ما تر حورت لباس دیگری در بند و عده دادم که تر این خوشی
 پوشانید از این عده من خنجرها ر سرت که در روزی امیر سیر و کردش می نمودم
 عبور را قشاد و بی سکه و نفر حلال از او اندر روی را کشته و در زیر خاک که در دهم چمن

چشمش بر آن خان شاه دینش را که کرده بودم مرده آنها را از خاک بدر آورده و خورم خیار
 ایشان رفیق مرگشته و خورند و نیز مرا اینخواستند که بخورند از شاه به حالت
 و خواش او خنده آمد بطوری خود داری کرده بخندیدم و او غضبناک شد که
 اگر اقدام در اینجا کنی من تو را قسم کرد و از این شاه تو دلم بهم خور و بعد آن
 نینب و صلواتی که در نزد آنجا و از نهضت بیفتد او هم طاعت نمود و بخار
 و محبت میکرد که من او را از اینجا بر چه سبب اتمام کردم
 از آنجا سر زبر شده رسیدیم محل همان آو حواری و آنجا پر بود از جوانان
 نیم خورده آدمی که نشان از دیدن آنها دل بهم بر می داشت و اندکی از
 کرد و فهمانید که آن جشیان نه نفر از مجوسین خورده بودند و من پریم
 و ایشان پادشاه دعوا کرده مجوس کشته بودند و پادشاه مجوس نایدی و کشته
 بعضی را بجهت خود کشته و بخورد و بعضی را بقرین و خواص خود میداد
 من بواند رو کشتم که همه استخوانها و گوشتها و فاستها را جمع کرده و کشتن
 از سیما و حالت او شام که کشم که سننه این گوشتها نیم خورده میشد
 با آنها ره فهمانیدم که من گوشت این بخورم بعد از این ترا هم بدی که بخنجانم

میل نمی

اینکه مر حبت بنزل نموده حب الوعد خود و تدارک لباس و اندر می آید
شمار گشتان و کج رفتن از پوست بز و کج گشتن از پوست زین و شمشیر که همه را
خود خسته بودم با و دادم و اندر و بیار اظهار ثبات و قنوت کرد و

لباس خود را از لباس حبش تبر و تازه تر دید

بعد از رفاقت جی حسینه روزی من به خیال شدم که و اندر می آید پری
طبیعت بسم که میل خود ترک عادت آد جوی می نمود و با طبع از این طبع
کند و بر بچه اگاه و رفته خود برده یک نری گشتم و اندر می آید و من
طبیعت کا می داشت و مرا یکی از دشمنان خود بر میانگاشت و در کشتن
آن بر ماند سپید و سباحت لباس خود را بر نموده و مردن خود
که زخم را در جرح کشته اند با آغز خود در اسب من انداخت و مطلب من
کرد که من بان او نفهمیده و حدس زدم که از کشتن بر تریده و آن کرده
که او را هم خواهم گشت من نیز بر کج خیال و تصور من مطرب نموده و فرمود
تا سایر بر نارایی می فراموش کند در آن هنگام درختی چشم بیک طبع

تفنگ را پر کرده و طوطی را شستم رفیق و شریک من که هنگام پر کردن تفنگ بجا
پیش من آمد و بپنجانه در گل حیرت بپفنگ نگاه کرده و حال میمود که این
خاصیتش شوق است بدون شیعی خارجی و از بار و طوطی ببرد
عصر تا نوزد نری رگشته بودم پوست گرفته و کوشتهای او را قطعه قطعه کرده
روی آتش پخته و قدری بر او اندردی و ادم کمال غیب میل خورد و چنان
لذت نموده روز بعد مجدداً یک ماهی را با ادم بدین نوع که قطعه
بر سیاه بسته روی آتش میگردیدم تا خوب پخته شده بود و زدی میدادم
هم میخوردم از لذت یکبار و نهایت ممنونیت چهارده شته و من شانه بود
که این خوراک شما خیلی لذیذ و خوش طعم است اگر بعد از این غده اما این باشد
من هیچ وجه گوشت آدمی نخواهم خورد

من هر یک که دم که و اندر زبان مرا یاد کرده با من حرف زدن در حقیقت او
از شر که دگرهای خیل با و کاوت صاحب هوش بود که در اندک زمان
مرا آشناسد و با من حرف میزد و من را صحبت او خوشحال بودم که با او

مستور نشد

روزی خواستم که بدانم آیا داند روی غصه و آشفته وطن خود را بنیاید یا نه و بطور
جواب سوال میکند و میتواند سوالاتهای برابر بان خودم جواب بگوید من از او ^{بسیار} ^{بیشتر} ^{بیشتر}
مردم

من () طایفه و قبیلۀ تو در این دعوای جنگها غلبه و فتح میکرد دنیا را همه و قهرها ^{بیشتر}
رواند روی () تبسم کرده و گفت بی همیشه خوب دعوای میکنم

من () جلوس شد که تو محسوس کشتی

رواند روی () طایفه و قبیلۀ ما برای دعوای زیاد

من () با وجود اینکه طایفه تو بکجوری دریا در مسند نوچه است ^{بیشتر}

رواند روی () آنها خسته زیاده از ما آنجا من بودم آنها گرفتند یک دود و سه ^{بیشتر}

من دعوای کردن آنها در میان دیگران نبودن من بخاطر اینها من گرفتن یک دود

و هزارهای بزرگ

یعنی دشمنان از ما بیشتر بودند و ما را به نفر و بجز و حسین جنگ میکرد و در چو ^{بیشتر}

دعوای من از طایفه خودم جدا شده بود و دعوای من از هزاران ^{بیشتر}

رسن چر قبیله تو از دست ایشان تر اخلص کردند

(رواندردی) آنها بر دن یک دوسه رسن در قایق طایفه رسن بستن قایق
در یعنی وقتیکه مرصس در گرفتار حنسنند در قایق گذارشته با آنکه نفر دیگر از رسن
طایفه رسن بردند و در وقت جنگ قایق حاضری در دست قبیله رسن نبود که آنها
تغایب و ارا را یله دهند

(رسن) آه خیلی خوب داندردی یا قبیله تو محبوبین و برتری خود را پنهان
آیا ایشان هم گوشه نشینان میخورند

(رواندردی) بل طایفه رسن همچنین خوردن مردمان خود را برود
یعنی طایفه نام اسیران خود را به خود میخورند خواه مرد باشد خواه زن
(رسن) کجا میبرند آنها را

(رواندردی) میبرند آنها را بجانهای خوب و نه خواه خودشان
(رسن) اتفاقاً داده است که به اینجا هم آورده باشند

(رواندردی) به اینجا و سایر جاها زیاد

(رسن) شما خودتان تمام بحال اینجا اسیر و محبوب خود را بد

رواندر دسے) بی من دیدہ است بچارا

با نکتہ خود تبار و نمود بطرف خوب غریب جسریدہ

بعد از چند روز وقتیکہ ما ہم سیر میکردیم رسیدیم بجاییکہ خدا کا پیش ازین من
در آنجا باقی مانده و رختہ همانے و شینا آدخوار را دیدہ بودم و اندر وی ایجا را
و بس نشان داده گفت کہ ما چند ی قبل در اینجا پست مرد و دوزن و یک پست
کتاب کردہ و خورده ایم و او نیست و پست عدویت را بزبان من بیان نماید
و از شک ریز و جمع کردہ و بس شاره کرد کہ بشمار من ہم آنها رسیدیم
بود از عدد آن فهمیدم کہ میت در سفر آدمی خورده اند

من سوالی بپای از خبر ایراد خوا و بچار و مل طرف از و اندر وی کردہ و او
سوالات مرا مطابق جواب دادم و ملاجات خود را برای من شرح میکرد و
گفت کہ خیمہ دورتر در عقب ماہ و محل فرد رفتن ما یعنی در مغرب خلکت
مردگان سفید و ریش را مثل من می یابند

من از او سوال کردم کہ آیا ممکن است بتوانیم کہ بدن خلکت بنزد همان مردگان
سفید برویم و اگر در میان و اگر رفتن ما خیمہ سان و ممکن است در رود

بسی در کایت یکتا مبرز که دو قاین باشد

بهر تقریرات و بیانات او نه پدید آید صحن از این میر میا فرود نشد
شوق و آرزو میگردم که کی باشد باند او در نمای رفیق با و جا خودم ایران

خطر بوطن مصلی خویش مرعبت کرده باشم

بر کمال میل داشتم و سعی را اندازه که میسایل کلیه و عهد و عهد عیسوی را بد
یا داده و او را با خودم کشش کنم و زنی از او پرسیدم که صانع این آسمان
بدر زمین سطح کیت و خالق این همه تلال و جبال و اشیاء را چه کار که کشش
پیر بود موسوم به ربوبانک سو که که استون و بیشتر از ماه و ستارگان است
و هر اهل مملکت تا از قدمت تن و کثرت عیش و سراد و رنج و حیرتند هر کس
پایانه عیش و پر و آتش سیرکت این عالم را بدو و کرپوش و میرو و دکان
که بدو خود آسمان را فروخت و دیگر را ساخته است

بعد از آتش عقیدت او موقع تفرغ غدا می خورم و پدید آمده که کفتم حضرت
عجیبی بصفت بیغامبری از عالم عدم بر صفت خود قدم نهاده که کباب اطاعت
و پیر روی او مرونی کرده است که مار از آتش چشم منتهی نماید و دم کرده است

بطاعت عبادت خدا را که شنود و عطا نماید هر آنچیز را که بگوئیم و نخواهیم
خودش در آسمان و از زمین در دست بتقریرات دینا تا که بجهت و اندر
معمودم همه را بجای تمام وقت لازم که گوش میداد و آنها را مستنان میکرد
روزی و اندر دی مرعنا طبع شده گفت که جای هزاران حیرت و تعجب است
خدا می شنایا به اینکه در آسمان است و منرش دورتر و بلندتر از قیامت است
بگوید میشنود خدای شایسته بهتر از خداست که خدای در یک کوهی
دارد و با وجود اینکه میان او و کوه فاصله چند نیست هر چه بگوئیم هرگز نشنود
مگر اینکه بگوید رفته و با او سخن گوئیم

بلاخنده بدلائل و براین کم کم دانند و برانند با حق در است و دلالت
نمودم و من نیز از خدای خود شکست گیرم که نواقص نباشد عقیده مرا با است
غیبی من توانا تا تکلیف شرع عیویر او اندر و تعلیم نایم زیرا که خودم
در مذہب و شریعت خود کامل نبودم

فصل سی و سوم در وسعتی از بنون از مشافه
آن حبیب زهرا

مدت سال بنایت مختار و خوشگذران که در چنین موقع زیاده از آن متصور
 میشود با هم بسر برده و کامران کردیم رفیق عزیز و وحشی من که بکلیت عادت
 وحشی گیر اترک و بکلیت لوازم ناسایت متعلی شده بود و در صحنه های
 خود در مخلوط و مشغول میکرد و من همه سرگردشها که دیده بودم و همیشه
 که در ایام توقف بخیر کشیده و بجهت وضع ایندت طویل را در سخن
 زیت نموده ام مشروطاً من بعد االآن ختم بواند روی منمودم استعمال
 و اسباب دفاع را از تفنگ و غیره همه را بر او خوش بودم

روزی میخواستم قایق را از راهم بواند روی تسلیم بدهم چون قایق را در نزد
 آورده و گفت من مثل اتقایق در سبیل و طایفه خود دیده ام بعد بشردن
 خود من فهمانید که هفت نفر از ادعای هفت چند وقت پیش در دریا غرق
 شده و در مثل همین قایق بمملکت ما افتاده اند و الان چهار سال است در
 مملکت ما زندگانینا میزند چون من تعجب نمودم که چرا بایده با کمال آنها برخورد
 باشند و اندر رو من گفت اوه بانه بانه بانه آنها برادر با ما و این
 مگر وقتی که حرکت و دعوی کنند

بعد از آنکه چند روزی که به این صفت و فرج افزا بود و اندر دوزخ را پایی
 که با هم در نگاه کردنش میکردیم سواد ملکوت افروخته را دید و از شدت شوق
 و ذوق بنای جبهه سپرد و او را سپرد و کرده و همه آینه فریاد کشید و ای
 ای لذت ! ای است من ملک خود را می بیند است من خود را
 می بیند من طایفه خود را می بیند از شادی و شوق او من کن بر سر که در
 و اندر دست از این همه حقوق من کشیده و مرا ترک نماید با گوشه شمشیر
 بطن خود را حجت نماید و خوش باشد که گوشت او بخورد از این گوشت
 و اندر که آنها را ندیده و دیگری کرده و سر خود را با این اندام خوب داد آه
 ای نه و اندر که خوب رنگه می کند خدا را عبادت نماید که اندام بخورد
 شیر می نوشند گوشت این حیوانات بخورد دیگر می خواهد بطن خود را
 گوشت آدمی بخورد و هرگز با این رضی نشده و اندام نخواهد نمود و اندر
 مرکب کدام خلاف نموده و چه ترک دین از او دیده بنای ما بر نگذاشته
 و او را از خود می بیند و اندر که مثل شما صحنی را کشیده خواهد کرد و خط
 حقوق و نبوی و آنست که شما در شده او را بد شما را ترک خواهد کرد

باجمله بعد از نقش بسیار از وفاداری و جفا شناسی و اندر دخیان امیدوارم
 که اگر در قطعه قطعه نمایند دل بخار قیامت و یه من نداده و ما دلم انصاف تر کن
 قدم نخواهد که در توکل به بخت نموده مصمم سفر افرو تپاشدم که شاید بنویسم
 بازی دیگر قابل آن چند نفر آدم سفید ریش دار را که و اندر دخیان
 بتوانم پیدا نموده و بسطری و کانت ایشان بیدار نه اندت مید و جهان
 بعید بوطن خود رسیده بشم که اگر بدو دارم حال جیاشده باشند چنان
 از اظهار ریا به چشم و آلاشیرینی و دیار و دستمان و قربا بلخی نهیمه شی
 فراموش نمی م با و اندر دخیان ارک شده با دو معاوت و ادیت
 شب روز و الا نشان کار کرده یک قایق بزرگه میا سیتم بعد از تمام
 قایق و دست پزده روز هم فرستشیده بواسطه بعضی سببات و غیره
 او با آب انجیمیم

بعد از این قایق را با آب انجیمیم یک کل و یک با و باشت که با کلست
 شاید که کوهنید خداییم و یک کمر در او قرار دادیم و بعد از تمام نهادن
 غایبیم و با بجا نموده و در غایت قایق و خدر خست و کشتیم که در غایت

فصل سی چهارم خلاص نمودن و اندر وی خود
 مدت سه ماه علی التواتر مشغول قیام نمودن مبادیان و کل حیثیات تمام
 سایر نقص و لوازم قایم بودم بعد از فراغ از مختل قایم علم قایم
 بودم و تعلیم و از کثرت موشن و کثرت در اندک زمان یک طالع کشتی
 ماهی را قایل شده قیام و آماده سفر گشتیم

یکم صبح و اندر وی با نهایت ترس و خوف آمده و خود را بجهل تمام
 که در محل ایستاده بود و از نه بنا کرد و بغیر ناکشیدن که اصحاب انحصاری
 در پائین یک سده قایم

بچه هشت و نیم مرده گویا تصور کرد که حیثیات مخصوصا آمده اند که او را گرفته
 پاره پاره نموده کوشته اند و اگر کاشیده و بجزند و بچالت و حیثیات را دیدم
 پیش رفته و از گریه کردن کتاش نموده و گفتم که هیچ وجه ترس نباشد
 و آسوده باش که من خودم را قایم و سپر تو کرده ام تا از قیام جان و دست
 در محفل تو بدل جان کوشش خواهم کرد بشرطیکه سر از زنده طاعت من بماند
 و از گفته من متغیر رود و اندر وی با این حکایت مراجع بود که من میسر

صاحب من بگوید مردان را بعد از این گفتگو بجهت رفع وحشت و دفع ترس
یک پالیه روم باو خوریدم که هم رفع ترس و هم بختش افزود و سلطان را به راه
مست کرده و پیشتر بزرگ خود و عریان در جلو خود نهاده و اندر دین تر خود را در
گرفته آماده جنگ و دفاع شدیم

با همین آلات دفاع و جنگ مدتی تیراندازی رفتیم و چنانچه خوشیانی ^{ما}
نمودم نه نفر مجوس همراه خود آورده بودند که بخورند

این زخمیان در نزدیکی منزل کوچک من از گشتی باطل آمده بودند و دست راست
میان دو آنها چنان حاصل واقع بود که با آنها را در دست ملاحظه و مشاهده میکردم
و آنها هرگز مارا نمیدیدند از پشت و چپا گیسو آهسته آهسته بطوریکه مارا
پیش رفته تا در محل کلوله رس توقف نموده و ایستادند و این کردیم قدری تا شام
از آنجا چند قدمی نیز جلوتر رفتم تا بجایی که آنها را بخواهم دیدم استیلا و غم آنها
آتش روشن نموده دایره و آوارها که در مشغول خوردن گوشت مجوس بودند
که تازه کشته بودند چند قدم دورتر از آنها یک مجوس بدختی دیگر را سختی
و تیراندازی در درون یک ناراندخته بودند که بعد از خوردن مجوس تیراندازی

با این دیکری پروازند اما این مجوس قریب الموت از من مفید نماند و در این
 کوپا از جمله همان هفده نفر بود که و اندر دی مرتعریف کرده بود
 چون وحشیان کوشتهای مقتول را خوردند و نفر از این مجرم کشتن و سگ
 آتش مجوس بخت بترتیه بیاورده و بند بای در کشته و جوت اندر چند من
 بواند رد خطاب کرده و غم اکنون و قیامت که بدو مظلوم رسیده و آن
 از دست این تکاران خونخوار فدا میم خود ما بر پشت و جنت کشته را بر راه
 و اندر دی از من پیش ما در دفاع و جنگ نموده شجاعانه و نفر کشته و نفر
 از چند کرده من نیز کثیر مقتول و و نفر مجروح کردم سایرین که نجات
 دیدند دست پا خود را کم کرده و غم غم شادمانه خاک از شدت ترس و
 میزد استند که بکدام طرف روی گیرند و از جنگ که چشمشان هرگز
 دیده نیشیدیم خلاصی جویند بجله و جلده و تشنگی خود را پر کرده و ناچار از این
 کلوکه کرده و نفر کشته و چند نفر دیگر را مجروح نمودیم من را یکی که خود را
 آمده بطرف آنجوی که دست و پا با دلت و حواریها و ده جان شیرین در
 طاک تلف بود و غم و اندر دی هم برو و خود را از خست بقایع که و نفر از

پناه برده و میخواستند از دست ما فرار کنند
 من بندهای مجوس را پاره نموده و از او بول کردم که گیتی و گنجایستی حوا
 گفت که عیسویستم چونکه از سختی بند مشرف به موت بوده و حالی بدست خود را
 آتش و آدم نامکی بحالت طبعی آمده خود را معترف نموده معلوم شد که از اهل
 و موسوم به مسیح است با و گفتم که اگر قدرت و قوت دارد و میتوانی این طبع
 برداشته یا بشیر را بدست گرفته در دفاع و کشتن و جانی را با همی کن سزا
 بر گرفته بحریست ام چند نفر از بهار اشته در خشم داد کرد و آمدند و نرسنا نهادن
 قایق کشته و بیرون آمده و فراریان با تیریکه در دست و تاقیت کرد و آنچه
 چنان کشتار نمودیم که از سی نفر وحشی خبر چهار نفر از دست ما رانندند نهادن
 چون نزدیک قایق نشسته و کمانهای میگرداند و فوراً سوار قایق شده فرار کرده
 ما که از کشتن آنان که در حال بودند فرخست یقیم رو بمتان چهار نفر کشته
 ایشان زود و قوت بسیار روزی زده از دست ما بیرون رفتند و میخواستیم که در
 آنها تاقیت نموده و بگذریم تا جان بدر برند و یکی از قایقهای و حشایان کشتی
 مشاهده کردم که از نهر میانه در سپاه دست و پاتنه بودند و پیش رفتیم و گفتم که

از پاش بر داشته و خلاصش با زخم ناکه و بغیر او کشیدن و داد و ستد و
 گویا پناهی که آن برده بود که من میخواستم او را رفته و از زندان خارج سازم
 چون حالت او چنین دیدم مرا حبت نموده یک شیشه روم بویزدنی دادم
 برود و خودم اگر کنار استیاده و تا شاید کم میزد و اندر دهنش میزد و در
 عجب به دعایم غریبه از او شده چنانچه کاهی خنده میکرد و گاهی گریه می نمود
 حبت و خیر و رض می نمود و گاهی شخص محبوس را در خودش گرفته و بینه می چسباند
 از شاه به اینگونه حرکات و درازش در بیت حیرت تعجب بودم که تحمل تمام
 من دیده و مرا خبر داد که این محبوس پدر او است و در حال تحمل بطرف
 خود مرا حبت که من نمیدانم که چه عنوان میان کنم هر بار به طعنه را که دادند
 نسبت پدر خود که از دست حلاوتش رفته بود می نمود گاهی خود را با
 میانه خست و گاهی بیرون میآمد و مجدداً بلا توقف و خلایق شد و پیش
 میروانده نشسته و او را میآید و گاهی در خود را بینه چسبانده و فریاد
 میآید میان و گاهی دست و پا در خود را که از سختی بند خسته شده بود
 و میبوسید و میخواست و تلاش میکرد که رنجش را ببرد و گاهی دستهایش را
 در دستهای

از حشيان در او جوده و ما ميگوئيم تقاب مايم تقوت پوزي و اندك
 مسافت نايدي از ما پيد نموده و از نظر ما غايب شدند و ساعت بعد با سختي
 تندي برخاست كه ياقين كه يوم قاين فرار ياز هر كونا وجود از غرق نموده
 و اندر آنكه تا بحال پيش پدر خود مشغول پذيراي بوديش خود خواهم
 بان جوديكست انكور جنگ بجهت پدرش فرستاده و همانقدر هم مرد اسپانيول
 بعد از فرختن ايان از غذا دوباره و اندر دي خوانده و در كم كم در دست
 شخص اسپانيول را هم با لدا رنج خستگي و رنجوري نموده با و اندر دي امر مرا
 كرده و مرد اسپانيول را تقويت ميماليد و دقيقه دقيقه بسوي پدر خود
 نظر ميسنود كه يا ميخونت كه از پدر خود طينان حاصل كند
 فصل سي و پنجم در رحمت و بزمون وطن خود

بعد از چندي با رفيق عزيز و با دفاي خود و اندر دي سوار گشتي شد و جزيره را كه وطن ابي
 و سكن ۸۰ ساله من بوده و بايگم تبه تبه كه در مشركه بزرگ و مخصوص خود را كه
 ميوانات و دره بودم با چتر سابق الذكر كه از همان چتر بود بر داشتم و هر چندي
 آورده بودم با خاس چرت و كار آمدن جمع آوري كرده با طوطي خود كه من از او

۲۲۲

۹۱۰

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۲۲۲۲

۳۳۳

۹۱۰

۳۳۶۶

سپاحت نامہ روبرو بنسون

Date	No.	Date	No.	N
------	-----	------	-----	---